



کتاب الکترونیکی موضوعی

Ebook- www.x-shobhe.com



مجموعه پرسش ، پاسخ های اعتقادی

کتاب دوم



فهرست مطالب

- شبهه 1 (کرج): در اثبات عظمت خدا استدلال می‌کنند: چون عالم هستی مخلوق اوست، پس پستتر از اوست. آیا با توجه به این که کامپیوتر مخلوق بشر گاه کارهایی می‌کند که فوق قدرت بشر است، آیا ممکن است انسان در برخی زمینه‌ها برتر از خداوند باشد؟ (4 مرداد 1389) 3
- شبهه 2 (تهران): رابطه‌ی امام زمان(عج) با ما چگونه است؟ آیا فقط در شب قدر تقدیرات ما به امضای ایشان می‌رسد یا ارتباطی مستمر دارند و ما نمی‌فهمیم؟ (4 مرداد 1389) 4
- شبهه 3 (تهران): به زبان ساده بگویید، چگونه می‌شود با امام زمان رابطه‌ی نزدیکتر و صمیمی‌تری برقرار کرد؟ آیا افراد گناهکار مثل ما هم می‌توانند به ایشان نزدیک شوند؟ (4 مرداد 1389) 5
- شبهه 4 (تهران): براساس فرمایش امام زمان(عج) مبنی بر این که هر کس ادعای مشاهده‌ی مرا بکند، دروغ‌گو و مفتری است، آیا همه‌ی کسانی که مدعی زیارت آقا شدند، دروغ‌گو هستند؟ پس تکلیف زیارت علما و بزرگان چه می‌شود؟ (5 مرداد 1389) 7
- شبهه 5 (تهران): چرا غیبت؟ مگر خدا نمیتوانست از طرق دیگری جان امام زمان(عج) را حفظ کند؟ (6 مرداد 1389) 8
- شبهه 6 (قم): خداوند خود فرمود که «می‌خواهم روی زمین خلیفه بگذارم»، پس چرا فرمود فریب شیطان سبب هبوط انسان به زمین شد؟ آیا نمی‌توان گفت: شیطان امر خدا را اطاعت نموده است؟ (8 مرداد 1389) 9
- شبهه 7 (زاهدان): آیا وجود شر و بدی در دنیا تناقضی با حکمت خدا ندارد؟ آیا فرد شرور را خدا خلق می‌کند؟ اگر بله چرا؟ چرا شروری مثل جانیان امروزی خلق می‌شوند تا انسان‌ها را بکشند..؟ (9 مرداد 1389) 12
- شبهه 8 (تهران): در آیه‌ی بعد از آیه‌الکرسی می‌فرماید که خدا مؤمنین را از ظلمت به نور می‌برد و طاغوت کافرین را از نور به ظلمات می‌برد، آیا مؤمن ابتدا در ظلمت و کافر ابتدا در نور قرار دارد؟ (11 مرداد 1389) 14
- شبهه 9 (تهران): می‌گویند ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم» در قرآن‌ها درست نیست؟! ترجمه صحیح آن چیست؟ منظور حضرت‌علی(علیه‌السلام) از اینکه فرمود: من نقطه‌ی زیر باء بسم الله هستم چیست؟ (14 مرداد 1389) 17
- شبهه 10 (زاهدان): مبلغین وهابی‌ها در حج می‌گفتند: «هر آنچه از چهار مذهب اهل سنت خارج باشد، از اسلام خارج است» و به همین دلیل تشیع را از اسلام خارج می‌خواندند! پاسخ چیست؟ (15 مرداد 1389) 19
- شبهه 11 (تهران): ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌گوییم إن شاء الله با ظهور حضرت حل می‌شود، حال اگر مثل جوامع مترقی با تلاش و کوشش مشکلات مرتفع شد، دیگر انتظار برای ظهور چه معنایی دارد؟ انتظار چیست؟ (23 مرداد 1389) 20
- شبهه 12 (اصفهان): چرا امام حسن(علیه‌السلام) فرزندش را جانشین خود قرار نداد و امامت به سیدالشهداء حسین بن علی(علیه‌السلام) رسید؟ (23 مرداد 1389) 23
- شبهه 13 (تهران): دوستی دارم که می‌گوید: به وجود خدا شک دارم، ثابت کن که خدا واحد است؟ (23 مرداد 1389) 25

- شبهه 14 (گرگان): برخی می گویند: چون خدا دیده نمی شود، ممکن است خدایان دیگری هم وجود داشته باشند؟ این شبهه در میان نوجوانانی که فیلم های جدید هیولایی آمریکایی را می بینند، بیشتر رایج شده است. (25 مرداد 1389)..... 28
- شبهه 15 (شیراز): من قبول دارم که خدایی هست، آخرتی هست، فرشتگانی هستند که امورات را انجام می دهند و ... ولی هیچ نیازی به خدا احساس نمی کنم، نعمات خداوند (چشم و گوش ... یا ارسال انبیاء و هادیان) نیز جای شکر ندارد، چون اگر نمی داد که حکیم نبود! مبدا نیازی باشد که من نمی دانم؟ (25 مرداد 1389)..... 30
- شبهه 16: پرستش کسی که خدا را می شناسد ارزشی ندارد، چون می بیند که پرستش او حق است. پرستش کسی که خدا را بدون شناخت می پرستد نیز ارزش چندانی ندارد، چون نمی داند چه می کند. آیا غیر از این است؟ (26 مرداد 1389)..... 33
- شبهه 17 (رشت): چرا همیشه علما در مسائل دین و دینداری، انسان را به آینده و جهان پس از مرگ ارجاع می دهند، آیا نتایج خطاهای خود را در همین دنیا نمی بینیم؟ چرا آثار اعمال خوب و بد را در دنیا نمی بینیم؟ (27 مرداد 1389)..... 35
- شبهه 18 (مشهد): آیا ظهور نزدیک است و آیا اگر ظهور را نزدیک بدانیم وقت تعیین کرده ایم؟ مگر آیت الله بهجت نفرمودند ظهور نزدیک است و مگر آیت الله ناصر نیز این بیان را تأیید نکردند؟ (28 مرداد 1389)..... 37
- شبهه 19 (تهران): هدف خداوند از خلقت ما چه بود؟ یا به تعبیر دیگر چرا خلق شدیم، مگر او به وجود ما نیاز داشت؟ (32 مرداد 1389)..... 38
- شبهه 20 (رشت): اگر دنیا دار عمل باشد و نه مکافات، چیزی انسان را از گناه باز نمی دارد، چون انسان لذت های نقد دنیا را به خاطر وعده های آینده ی مبهم از دست نمی دهد. لطفاً پاسخ دهید. (3 شهریور 1389)..... 40
- شبهه 21 (رشت): مگر خداوند ستارالعیوب نیست، پس چرا گاهی انسان را بین مردم رسوا می کند؟ (4 شهریور 1389)..... 42
- شبهه 22 (رشت): از «توبه» بگویند. توبه چگونه است؟ گناهی می کردم که توبه کرده و دیگر انجام نمی دهم، آیا قبول است و آیا آن گناه در نامه ی اعمال آخرت من ثبت است؟ (6 شهریور 1389).... 44
- شبهه 23 (کرج): چرا با وجود عمر کوتاه و گناه محدود و گذرا، عذاب الهی دائمی و همیشگی است؟ آیا این با عدل خدا سازگاری دارد؟ (10 شهریور 1389)..... 46
- شبهه 24 (کاشمر): ما (شیعیان) مدعی هستیم که ما بر حق هستیم، اهل سنت، یهودیها و مسیحیها نیز همین ادعا را دارند و اگر مادالایلی داریم، آنها نیز دارند، پس از کجا بفهمیم که حق با کدام است؟ (17 شهریور 1389)..... 48
- شبهه 25 (کاشمر): ما (شیعیان) در اثبات حقانیت از کتب معتبر اهل سنت دلیل می آوریم. آنها که خود این اسناد را در اختیار دارند وحتى بسیاری از آنها به اهل بیت (ع) توسل هم دارند، پس چرا شیعه نمی شوند؟ (17 شهریور 1389)..... 50

شبهه 1 (کرج): در اثبات عظمت خدا استدلال می‌کنند: چون عالم هستی مخلوق اوست، پس پستتر از اوست. آیا با توجه به این که کامپیوتر مخلوق بشر گاه کارهایی می‌کند که فوق قدرت بشر است، آیا ممکن است انسان در برخی زمینه‌ها برتر از خداوند باشد؟ (4 مرداد 1389)

«x-shobhe»: کامپیوتر و هیچ چیز دیگری مخلوق بشر نیست، زیرا بشر آن را خلق نمی‌نماید. بلکه «صنع» (صنعت) بشر است. اما در عین حال هیچ مخلوقی کاملتر و برتر از خالق و هیچ صنعی کاملتر از صانع خود نمی‌باشد.

این که بشر چون نمی‌تواند یک وزنه‌ی چند هزار تنی را جابجا کند، با نیروی عقل و علمی که خدا به او داده است، جرتقیل‌های غول پیکر می‌سازد و یا چون نمی‌تواند پرواز کند هواپیما می‌سازد و یا چون نمی‌تواند در یک دهم ثانیه عملیات ریاضی دقیقی را محاسبه کند، کامپیوتر می‌سازد ... نیز دلیلی بر برتری آن ابزار نسبت به انسان صانع و سازنده‌ی آن نمی‌باشد. چرا که آن صنعت کارآیی خود را از انسان گرفته است و تحت امر انسان هدایت می‌شود و هر وقت انسان بخواهد نابودش می‌سازد (مانند صنایعی که از دور خارج شده‌اند). چنانچه اگر انسان سخت‌افزار لازم را فراهم ننماید و در نرم‌افزاری نیز برنامه‌ی مورد نظر خود را به رایانه‌ی ندهد، رایانه‌اش جعبه‌ای بیش نیست که آن جعبه را نیز انسان ساخته است و می‌تواند آن را از بین ببرد.

اگرچه دانشمندان هنوز ابعاد مغز بشر را نشناخته‌اند، اما تا همین حد که شناخته‌اند، اذعان می‌کنند که اگر بخواهیم کامپیوتری مانند مغز بشر بسازیم، حجم آن دست کم هشت برابر شهر نیویورک می‌شود.

اولین شاخصه‌ی برتری، «احاطه‌ی علمی» است و انسان تاکنون چیزی نساخته است که خارج از حیطه‌ی علم و شناخت او باشد. و شاخصه‌ی بعدی «قدرت» است، که انسان هر چه را ساخته، با قدرت خود ساخته است و اگر قادر نبود، نمی‌توانست بسازد. بشر در پیشرفت علمی و ساخته‌هایش، بخشی از آنچه خود دارد را تجلی می‌بخشد و به نمایش می‌گذارد و چیزی که در او نیست را نمی‌تواند پدیدار دهد. به قول فلاسفه: «معطی شیء نمی‌تواند فاقد شیء باشد». یعنی کسی نمی‌تواند چیزی را که خود ندارد به دیگری عطا کند. پس هیچ‌گاه مصنوع از صانع خود برتر نخواهد شد. چه رسد به مخلوق که همه‌ی هستی خود را از خالق می‌گیرد. (هر چند که تمثیل خداوند متعال که خالق عالم هستی است و علم، قدرت، حکمت ... و خلقت، صنعت و ربوبیت او با بشر و کار او، تمثیلی کامل و صحیح نیست. اما مطالب فوق برای نزدیکی ذهن جهت درک بهتر بیان گردید).

بشر به رغم پیشرفت‌های علمیش، حتی از شناخت خود و حقیقت اجزای طبیعی محیط خود عاجز است (چه رسد به غیر طبیعی) و آنچه بشر از علم بدان دست یافته است، فقط کشف موجود است و نه ابداع یا خلق آن، چه رسد به هستی‌بخشیدن به آن. لذا چگونه می‌تواند مدعی برتری از خالق خود و جهان هستی شود؟!

اگرچه به وجود خالق کریم و عظمت او از راه تجلی اسمائش (نشانه‌هایش) در عالم هستی پی می‌بریم، اما در واقع این شناخت، فقط شناخت عجز خودمان از شناخت و احاطه و سلطه‌ی علمی بر اجزای عالم است. و چون در عین مشهود بودن عظمت عالم هستی، خود را از شناخت آن عاجز می‌بینیم، به عظمت والاتر و بی‌بدیل خالق این عالم استدلال و اذعان می‌کنیم. «بودی» که در همه جا و همه اجزای عالم هستی، علم، قدرت، حکمت و سایر اسمای کمالیه‌اش خود را نشان می‌دهد، اما در عین حال از شناخت مخلوقش عاجزیم، چه رسد به خودش! و بدیهی است که چون نه تنها انسان، بلکه هیچ یک از موجودات و مخلوقات نمی‌توانند نسبت به خالق خود (خداوند متعال) احاطه‌ی علمی پیدا کنند، و یا به سلطه‌ی ارادی و عملی بر او دست یابند، پس محال است که در موردی از او برتر شوند. مضاف بر این که هرگونه کمال (برتری) را نیز از او می‌گیرند و در عین حال همیشه نیازمند و فقیر و محتاج هستند، اما او غنی مطلق و بی‌نیاز است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - 15)

ترجمه: ای مردم شما (همگی) نیازمند به خدائید تنها خداوند است که بی‌نیاز و شایسته‌ی هر گونه حمد و ستایش است!

شبیه 2 (تهران): رابطه‌ی امام زمان (عج) با ما چگونه است؟ آیا فقط در شب قدر تقدیرات ما به امضای ایشان می‌رسد یا ارتباطی مستمر دارند و ما نمی‌فهمیم؟ (4 مرداد 1389)

«x-shobhe»: اگرچه در شب قدر نامهی مقدرات همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی موجودات عالم از جانب حق تعالی به خلیفه‌ی او در زمین داده می‌شود و نیز بر طبق روایات نامهی اعمال همگان در دوشنبه و پنجشنبه‌ی هر هفته به دست مبارک ایشان و به رؤیت می‌رسد، اما ارتباط حضرت امام (عج الله تعالی فرجه الشریف) با مردمان عصر خویش و به ویژه با شیعیان بسیار گسترده‌تر از این حد و به صورت مستمر است.

امام رضا (علیه‌السلام) در شأن امام نسبت به بندگان خدا می‌فرماید:

«... امام، همدم و رفیق، پدر مهربان، برادر برابر، مادر دلسوز به کودک، پناه بندگان خدا در گرفتاری‌های سخت است، امام امین خدا در میان خلقتش و حجت او بر بندگانش و خلیفه‌ی او در بلادش و دعوت کننده به سوی او و دفاع کننده از حقوق اوست...» (اصول کافی، ترجمه، ج1، کتاب الحجّة، ص 286)

پس رابطه‌ی حضرت امام مهدی (عج) با بندگان و به ویژه شیعیان، ضمن آن که رابطه‌ی حجت خدا با بندگان خداست و هر آنچه از رزق، روزی، کرم و فیض الهی به بندگان می‌رسد، به واسطه و از دست مبارک اوست، رابطه‌ی یک همدم، رفیق، پدر، مادر و برادر می‌باشد.

عشق، علاقه و محبت ایشان به بندگان خدا و به ویژه به شیعیانش قابل درک و وصف نیست. همان علاقه، دلسوزی و دغدغه‌ای که پیامبر اکرم (ص) به بندگان داشتند، ایشان هم دارند و هر آنچه امیرالمؤمنین، فاطمه‌ی زهرا و دیگر ائمه علیهم‌السلام در رسیدگی به بندگان خدا می‌نمودند، ایشان نیز انجام می‌دهند. با این تفاوت که یا ایشان را نمی‌بینیم و یا اگر ببینیم، نمی‌شناسیم. مگر آن که توفیق باشد و خودشان بخواهند.

شخص ایشان درباره‌ی ارتباط با بندگان خدا - به ویژه شیعیانشان - می‌فرماید:

«إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ، وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ - ما از رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی و اهمال ننموده و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم، که اگر جز این بود، دشواری‌ها و مصیبت‌ها بر شما فرود می‌آمد و دشمنان شما را ریشه‌کن می‌نمودند». (صحیفة المهدی - 326)

پس امام تک به تک ما را می‌شناسد و لحظه‌ای ما را فراموش نمی‌نماید و به صورت مستمر از ما مراقبت و دستگیری می‌نماید. سخن، دعا و توسل ما را شنیده و اعمالمان را می‌بیند و همیشه دعاگوی ماست و از خداوند به واسطه‌ی خودش برای ما طلب مغفرت می‌نماید.

و البته راجع به «فهمیدن» ارتباط امام زمان (عج) با ما و رسیدگی و دستگیری او از ما نیز این طور نیست که نفهمیم، بلکه توجه نمی‌کنیم و اگر کمترین توجهی کنیم، حتماً به وضوح می‌فهمیم.

شبهه 3 (تهران): به زبان ساده بگویید، چگونه می‌شود با امام زمان رابطه‌ی نزدیکتر و صمیمی‌تری برقرار کرد؟ آیا افراد گناهکار مثل ما هم می‌توانند به ایشان نزدیک شوند؟ (4 مرداد 1389)

«x-shobhe»: ساده‌ترین زبان، زبان حال خود شماست. به سایر روابط، علایق و صمیمیت‌های خود توجه کنید و ببینید که چگونه ایجاد شده است؟ با امام زمان (عج) نیز به همین سادگی و راحتی است و شاید بیشتر. چرا که شناخت، توجه و مهر و محبت از آن طرف به صورت مستمر است، اگرچه ما در حال غفلت و بی‌وفایی باشیم.

بدیهی است تا کسی را نشناسید، نه او را دوست دارید و نه از او بدتان می‌آید، بلکه هیچ توجه و احساسی نسبت به او ندارید. اما به محض آن که شناخت هر چند اندک حاصل شد، حب یا بغضی ایجاد می‌شود و به نسبت شناخت این محبت یا بغض تشدید و یا کاهش می‌یابد. البته این شناخت (حضرت) باید منجر به باور شود. باوری قلبی و از روی صدق.

راجع به امام زمان (عج)، حضرت مهدی که سلام خدا بر او باد نیز همین‌طور است. افراد به نسبت شناختشان باورش می‌کنند و به تناسب باورشان به او محبت پیدا می‌کنند و به تناسب محبتشان به او نزدیکتر و نزدیکتر و صمیمی‌تر می‌گردند.

نزدیکی، صمیمیت، محبت و ارتباط باید دو سویه باشد. در این ارتباط یک سویش امام زمان (ع) است که «امام رحمت» است و مهر و محبت و توجهش به ما قابل وصف نیست، هر چند که ما بد باشیم. اما سوی دیگر خود ما هستیم.

تاکنون چقدر به ایشان از روی باور و از صمیم قلب و نه فقط به وسیله‌ی زبان و لفظ ابراز محبت کرده‌ایم؟ امام، پدر امت است. آیا تاکنون سعی نموده‌ایم که دست کم رفتاری مانند یک فرزند نسبت به پدر داشته باشیم. همین رفتارهای معمولی. به عنوان مثال: صبح که از خواب بیدار می‌شویم، به پدر [امام] خود سلامی بدهیم، ابراز ادب و محبت کنیم و با اجازه‌ی او از خانه خارج شویم و به هنگام ورود نیز ابتدا به او سلامی بدهیم. آیا این حداقل باور در ما وجود دارد؟

امام زمان (علیه‌السلام)، حجت خداوند متعال است و در ضمن رفیق و برادر است و دستگیر امت. آیا تاکنون به این باور رسیده‌ایم که ساعتی در گوشه‌ای با او خلوت کنیم و عرض کنیم: ای امام! من حرف‌ها، درد دل‌ها، نگرانی‌ها، امیدها و مشکلاتی دارم که می‌خواهم همین‌طور صمیمی با شما در میان بگذارم و راه‌کار و کمک بخواهم. یا مثلاً بگوییم: ای امام، ای پدر، ای برادر، ای رفیق! من دچار آلودگی‌ها و گناه‌هایی هستم. ضعف نفس‌هایی دارم و ... می‌خواهم مثل یک بیمار که نزد طبیب می‌رود و یا رفیقی که با رفیق دلسوز و ناصحش درد دل می‌کند، این رفتاری‌هایم را نزد شما بیان کنم تا کمک کنید نجات یابم؟!

پس به راحتی می‌توان به امام نزدیک شد، محبت و صمیمیت را تشدید نمود و با او ارتباطی تنگاتنگ برقرار نمود. کوتاهی از خود ماست. فقط کافیست که باور و توجه کنیم. راه کاملاً باز است و دعوت مستمر.

اما راجع به نزدیکتر شدن و صمیمیت افراد گناهکار. دقت کنیم که امام، حجت خداوند است و هدایت بندگان توسط خداوند رحمان و رحیم، به دست او و به واسطه‌ی او انجام می‌پذیرد. او آینه و تجلی اسمای رحمان و رحیم و کریم و غفور است و خداوند کریم نیز همه‌ی آفرینش و بندگان خود را دوست دارد، که اگر دوست نمی‌داشت، خلق نمی‌نمود.

توجه امام زمان (عج) به بندگان گناهکار، تجلی همان توجه خدای کریم است که با مهر و محبت تمام خطاب به بندگان گناهکار خود می‌فرماید:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - 53)

ترجمه: بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.

بی‌تردید شوق حضرت به بازگشت و فلاح ما، به مراتب بیش از توجه ما به خودمان است و هر آن منتظرند که گناهکاری آهی بکشد و بر کرده‌ی خویش پشیمان شود، به سوی او بیاید و به واسطه‌اش از خداوند منان طلب عفو نماید. رابطه‌ی صمیمانه‌تری با امام زمانش برقرار کند. با یک توجه خاضعانه و از صمیم قلب قطره اشکی در وضع خویش و از محبت و دوری یار بریزد ...، تا یک شبه ره صد ساله بییماید و از شیعیان حضرتش به شمار آید.

پس بهتر است بدون لحظه‌ای درنگ از همین جا و همین الآن آغاز کنیم. با یک توجه، با یک نگاه، نگاهی از روی عشق و محبت. و فارغ از عالم و هر چه در اوست، با یک سلام، سلامی گرم و از صمیم دل، رابطه‌ای صمیمانه‌تر را آغاز نماییم:

السلام علیک یا مهدی - السلام علیک یا موعود - السلام علیک یا منجی

اینک هر کجا که هستی، رو به قبله، به احترام و به نشانه‌ی انتظار برای قیام او بایست، دست راست بر سر بگذار و از ته دل توجه کن و بگو:

السلام علیک یا قائم آل محمد (ص) - خداوند کریم ظهورت را نزدیکتر گرداند. مرا نیز ببخش و بپذیر و دست ولایت و پدری بر سرم بکش و به رغم تمامی گناهانم، از زمره‌ی شیعیان و دوستدارانت قرار بده. آمین.

WWW.X-SHOBHE.COM

شبهه 4 (تهران): براساس فرمایش امام زمان(عج) مبنی بر این که هر کس ادعای مشاهده‌ی مرا بکند، دروغ‌گو و مفتری است، آیا همه‌ی کسانی که مدعی زیارت آقا شدند، دروغ‌گو هستند؟ پس تکلیف زیارت علما و بزرگان چه می‌شود؟ (5 مرداد 1389)

«x-shobhe»: اگرچه بسیاری از واژه‌هایی که در زبان فارسی به کار می‌بریم، یا عربی است و یا ریشه‌ی عربی دارد، اما ما و گاه حتی خود عرب زبانان نیز به معنا و مفهوم آن اشراف نداشته و حتی چند واژه‌ی متفاوت را به یک معنا به کار می‌برند. مثل: «حمد» و «شکر» که هر دو را سپاسگذاری می‌دانیم! اما در کلام معصوم(ع) چنین نیست و مانند کلام وحی، هر کلمه و واژه‌ای به معنا و مفهوم خودش به کار گرفته می‌شود.

حضرت حجت بن الحسن(عجل الله تعالی فرجه الشریف)، نفی دیدار ننموده‌اند. می‌توانستند به جای واژه‌ی «مشاهده» از واژه‌هایی چون «رؤیت»، «زیارت»، «لقاء» و ... استفاده نمایند، اما فرموده‌اند:

«مَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ، فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٌّ - هر کس قبل از خروج سفیانی و صحیه‌ی آسمانی ادعای مشاهده‌ی مرا بنماید، دروغ‌گو و تهمت زننده است.»

این بیان در توقیع آن حضرت(عج) به آخرین نایب خاص خود آمده است. نواب خاص حضرت(عج) که به آنان نواب اربعه (چهارگانه) نیز می‌گویند، اجازه داشتند که به محضر ایشان مشرف گردند و درخواست‌های شیعیان را ارائه داده و اوامر حضرت(عج) را منتقل کنند. اما حضرت در نامه‌ای خطاب به آخرین آنها ضمن اعلام آغاز غیبت کبری، موضوع فوق را متذکر گردیدند.

ما در زبان فارسی، دیدن، نظاره‌کردن، نگاه کردن، مشاهده کردن و ... را به یک معنا می‌گیریم. در حالی که چنین نیست و هر کدام [چه در عربی و چه در فارسی] معنا و مفهوم خود را دارد.

مشاهده از شهود می‌آید و ادعای مشاهده یعنی: اگر امام زمان(عج) برای شما غایب است، برای من نیست و من می‌توانم به محضر ایشان مشرف شده و ایشان را (مثل نواب خاص) ببینم. لذا معنای فرمایش حضرت(عج) این است که از این به بعد هر کس چنین ادعایی کرد، بدانید که دروغ می‌گوید و به من تهمت می‌زند! نه این که دیگر هیچ کس مرا به هیچ وجهی نخواهد دید و هر کس مدعی شد که مرا دیده است دروغ می‌گوید.

بدیهی است نه تنها علمایی چون شیخ مفید و ... به زیارت ایشان نائل شده‌اند، بلکه افراد عادی بسیاری نیز در عالم رؤیا و حتی بیداری به زیارت و دیدار آن حضرت مشرف گردیده‌اند. چه بسیار گمشدگان و درماندگانی که توسل نموده و توسط حضرت دستگیری شدند و در حال یا پس از دیدار متوجه شدند که در خدمت ایشان بودند. و چه بسا خداوند کریم و لطف امام زمان(عج)، ما و شما را نیز به این فیض برساند.

توجه به این نکته لازم است که عزم دیدار حضرت(عج)، یک طرفه و از آن سوپی است. یعنی کسی نمی‌تواند به میل و اراده‌ی خودش به این دیدار نایل شود و ادعای مشاهده نماید. بلکه هر کس مورد لطف و اراده‌ی او قرار گرفت، به زیارت نایل می‌گردد. لذا ادعای «مشاهده»، یعنی امکان دیدار به هنگام تصمیم و عزم دیدار، دروغ و افتراپی بیش نیست.

پس اگر کسی اظهار داشت که من در خواب یا در کعبه یا ... حضرت(عج) را دیدم، اگر فرد مؤمن و صادقی نیز باشد، دلیلی نیست که او را متهم به دروغ‌گویی نمایم، اما اگر کسی گفت: من می‌توانم ایشان را ببینم یا حتماً با ایشان دیداری خواهم داشت، حتماً دروغ گفته و افترا می‌بندد.

شبهه 5 (تهران): چرا غیبت؟ مگر خدا نمیتوانست از طرق دیگری جان امام زمان (عج) را حفظ کند؟ (6 مرداد 1389)

«x-shobhe»: این که خداوند قادر می‌تواند هر چه اراده می‌نماید را انجام داده و محقق نماید، دلیل نمی‌شود که ما به خداوند حکیم دیکته کنیم که چه بکند و یا چه نکند؟ و معترض شویم که پس چرا چنین یا چنان نکرد؟!

البته نه تنها هیچ اشکالی ندارد که آدمی در کندوکاو شناخت بیشتر از حکمت‌های الهی برآید، بلکه لازمه‌ی رشد همین است. انسان همین که می‌بیند خداوندی که فعال مایشاء است و هر کاری بخواهد می‌تواند انجام دهد، انجام فعلی را اراده نمود و نه فعل دیگری، می‌فهمد که لابد حکمتی داشته است و در جستجوی شناخت این حکمت برمی‌آید. لذا نام و حالت این کندوکاو دیگر «اعتراض» نیست، بلکه تحقیق، تفحص و پژوهش برای معرفت بیشتر است که ارزش و اجر آن از هفتاد سال عبادت بالاتر است.

در موضوع غیبت نیز باید توجه شود که اگرچه جان ایشان نیز همچون ائمه‌ی دیگر از ناحیه سران کفر و ظلم در خطر است و پنهان بودن از نظرها نیز یکی از طرق حفظ جان است، اما غیبت حضرت امام مهدی (عجل) فقط به خاطر حفظ جان نمی‌باشد، بلکه حکمت‌های متعدد دیگری نیز دارد که با همین غایب بودن از نظرها محقق می‌گردد، که از آن جمله آمادگی مردم برای ولایت‌پذیری است.

امام (عج)، مانند سایر ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام)، دو شأنیت دارند که عبارتند از:

الف - امامت ب - حکومت

ولایت و امامت ایشان همیشه برقرار است. چه مردم بخواهند و چه نخواهند، او حجت و خلیفه‌ی خداوند متعال است. از جایگاه و نقش خود در عالم خلقت برخوردار بوده و براساس اوامر و تکالیف الهی که بر دوش دارند، به وظایف خود عمل می‌نمایند. اما حکومت شأن و وظیفه‌ی دیگری بر امام است که به «خواست مردم» موکول شده است. چنانچه اگر حکومت حضرت علی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را نیز نخواستند، خانه نشین می‌شود، اما ولایت و امامتش برقرار است.

غیبت حضرت مهدی (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) نیز غیبت از «حکومت» است، نه غیبت از ولایت، امامت یا ... و تا مردم رشد نکرده و به این حقیقت نرسند که باید «ولی الله» بر آنان حکومت کند، این غیبت وجود دارد. یعنی ایشان حکومت نمی‌کنند. البته منظور این نیست که تا همه‌ی مردم جهان مسلمان، شیعه و مؤمن نشوند حکومتی نخواهد بود. خیر. بلکه مردم به جایی می‌رسند که همه‌ی ادعاها را تجربه می‌کنند و از همه‌ی مدعیان ناامید می‌شوند و منتظر فرجی از سوی حق‌تعالی می‌مانند. یا دست کم به این نتیجه می‌رسند که از دست بشر برای برپایی عدالت اجتماعی و ... کاری ساخته نیست و محتاج امدادی از غیب می‌مانند. این انتظار زمینه‌های پذیرش حکومت جهانی را فراهم می‌نماید و در این میان جمعیت بسیاری از مسلمانان نیز در سطوح مختلف رشد کرده و آماده‌ی یاری می‌گردند و ظهور که همان مقدمه‌ی حکومت است فرا می‌رسد.

شبهه 6 (قم): خداوند خود فرمود که «می‌خواهم روی زمین خلیفه بگذارم»، پس چرا فرمود فریب شیطان سبب هبوط انسان به زمین شد؟ آیا نمی‌توان گفت: شیطان امر خدا را اطاعت نموده است؟ (8 مرداد 1389)

«x-shobhe»: این سؤال چندین فراز متفاوت و یک نتیجه در راستای پاسخ دارد:

الف - همان طور که در سؤال اشاره شده است، خداوند حکیم به هنگام خلقت حضرت آدم^(ع) به ملائکه فرمود:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...» (البقره - 30)

ترجمه: (به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.»

پس از خلقت آدم و ماجراهایی که در سجده ملائک و مخالفت شیطان گذشت، به او فرمود:

«وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» (البقره - 35)

ترجمه: و گفتیم: «ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن و از (نعمت‌های) آن، از هر جایش که می‌خواهید، گوارا بخورید (اما) نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران خواهید شد.

و چون آدم و حوا فریب شیطان را خوردند و به آن درخت نزدیک شدند، فرمان رسید:

«قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ» (الأعراف - 24)

ترجمه: فرمود: فرو شوید در حالی که شما دشمن یکدیگر باشید و در زمین مستقر شوید و از متاع آن تا زمانی معین بهره‌گیری نمایید.

ب - خلیفه‌ی در زمین، یعنی کسی که بتواند بر تمامی اسباب و وسایل زمینی تصرف پیدا کند، آن هم نه تصرف حیوانی (مثل این که حیوانی، حیوان دیگر را شکار کند)، بلکه تصرفی الهی که مستلزم «علم»، «حکمت»، «قدرت»، «اراده» و سایر شئون الهی است.

ج - جنت یا بهشتی که آدم و حوا^(ع) در آن اسکان یافتند، آن بهشت ابدی که در آخرت برپا می‌شود نبوده است. چرا که ابلیس (شیطان) به آن بهشت راهی ندارد و در بهشت آخرتی تکلیف و طبعاً نهی وجود ندارد و لذا خطایی هم در آن صورت نمی‌پذیرد. مضاف بر این که آن بهشت تبلور و تجلی اعمال انسان و کرم الهی است که در قیامت برپا می‌شود.

پس بهشتی که آدم و حوا^(ع) در آن زندگی می‌کردند، یا بهشت برزخی این زمین و یا حتی مکانی در همین زمین بوده است، که تکلیف، امر و نهی، ورود شیطان، تجلی نفس و ... در آن راه داشته است.

د - هبوط به معنای «سقوط» فیزیکی از یک نقطه به نقطه‌ی پایینتر، مثل پرت شدن از کوه به کف دره نیست. بلکه تنزل مقامی است. اگر آدمی به شکل فیزیکی از آسمان به زمین بیاید، به آن «هبوط» نمی‌گویند، اما اگر از جایگاه و مقام خویش تنزل یافته و پایینتر بیاید، «هبوط» یافته است.

برخی در معنای «هبوط» و تفاوت آن با «نزول» گفته‌اند:

«اگر فرود آمدن معلول یکی از عوامل اختیاری باشد، هبوط است ولی اگر علت تامه آن خداوند بوده و اختیار در آن دخیل نباشد (مثل وحی)، نزول نام دارد.»

نتیجه: خداوند متعال اراده نمود که حضرت آدم را خلق نماید و او [بنی آدم] را در زمین خلیفه قرار دهد، یعنی امکانات تصرف الهی در زمین را داشته باشند. ابتدا آنها را در بهشت، البته نه بهشت اخروی، بلکه

بهشتی در زمین اسکان داد. مقام آنها، مقام خلیفه و مقام یک بهشتی بود. یعنی موجودی والا مقام و تصرف کننده. چرا که خداوند از روح خود به او دمیده بود:

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (الحجر - 29)

ترجمه: هنگامی که کار (خلقت) او را به پایان رساندم، و از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) در او دمیدم، همگی برای او سجده کنید!

و نیز او را به تمامی اسماء (نشانه‌هایش) تعلیم داده بود.

«وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (البقره - 31)

ترجمه: سپس علم اسماء [علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را همگی به آدم آموخت.

و بدین ترتیب او خلیفه‌ی خدا در زمین شد و زمین برای او یکی از گذرگاه‌های بهشت ابدی بود. بدیهی است که زندگی در زمین مستلزم برخورداری از خصوصیات و ملزومات زمینی است. لذا در خلقت بدن خاکی «آدم» نیز همه‌ی این خصوصیات وجود داشت و از جمله: نفس، طمع، نیاز و ...! این صفات اگر تحت اراده و تسلط علمی و عقلی آدمی قرار گیرد، همگی ابزار رشد و کمال است، اما اگر در کنترل قرار نگیرند و کنترل را در کاری به دست بگیرند- یعنی کاری براساس کشش یا خواهش نفسانی انجام شود - آن گاه مضر است و از آنها به صفات «بد» یاد می‌شود و حال آن که چنان بیان شد، ذات و اصل آنها نه تنها بد نیست، بلکه لازمه‌ی حیات دنیوی و کمال بشری است. مثل شهوت که لازمه‌ی حیات دنیاست، اما اگر غلبه کند، موجب عصیان نیز می‌گردد.

کار شیطان وسوسه و خوب نشان دادن بد و بد نشان دادن خوب است. لذا اگر در کسی بر اثر وسوسه‌ی شیطان «طمع» تجلی کند و موجب یا علت تصمیم گردد - هر چند که طمع به زندگی جاوید باشد - سبب پایین آمدن او از مقام والای انسانی می‌گردد.

حضرت آدم^(ع) چون در این امر فریب شیطان را خورد، ظلم به خود نمود، نه معصیت پروردگار، لذا بدی‌هایش آشکار شد و از آن مقام هبوط پیدا کرد. چنانچه می‌فرماید:

«فَدَلَّاهُمَا بِعُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُفَّاءٌ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» (الأعراف - 22)

ترجمه: و به این ترتیب، آنها را با فریب (از مقامشان) فرود آورد. و هنگامی که از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان [که تعبیر بر عورتشان شده است] بر آنها آشکار شد و شروع کردند به قرار دادن برگ‌های (درختان) بهشتی بر خود، تا آن را بپوشانند. و پروردگارش آنها را ندا داد که: «آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟! و نگفتم که شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟!»

در واقع این دوری از جذبه‌ی محض الهی که موجب «خلیفة الهی» انسان است، سبب گردید تا صفات بد تجلی یافته و آشکار شود که مظهر مادی آن (عورت در میان اعضای بدن است).

دقت شود که در آیه‌ی فوق، خداوند می‌فرماید که «بدی‌هایشان بر آنان آشکار شد» نه این که از ابتدا نداشتند و سپس ایجاد شد. آری، انسان در دنیا دارای صفات حیوانی که همگی از دو قوه «شهوت و غضب» نشأت می‌گیرد نیز می‌باشد، اما این صفات با نور و حجاب عقل و ایمان پوشیده شده‌اند. یعنی نمی‌توانند جولان دهند و خود را آشکار کرده و عرضه نمایند. اما اگر غلبه کنند، آشکار می‌شوند و اگر آشکار شوند، غلبه می‌کنند.

این آشکاری، سبب نزول مقام آدمی از تصرف کامل می‌شود، یعنی «هبوط». لذا فرمود: از مقام خود هبوط پیدا کنید. یعنی حالا یک درجه پایینتر می‌روید و کار بالا آمدن بر شما سختتر می‌شود و چون گذشته در امنیت و آسایش در دنیا زندگی نخواهید کرد. حالا باید براساس فرامین من عمل کنید، تا این نفس تجلی یافته را به کنترل درآورید و به آن مقام قرب باز گردید.

«فُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (البقره - 38)

ترجمه: گفتیم: همگی از آن (بهشت) فرو شوید، پس هر گاه از من هدایتی به شما رسد آنان که پیروی هدایت می‌کنند نه بیمی بر ایشان خواهد بود و نه ایشان اندوه خورند.

این قائله برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. یعنی انسان دارای صفاتی حیوانی است، اگر وسوسه‌ی شیطان فریبش دهد، این صفات تجلی پیدا می‌کنند و سبب و علتی برای اراده‌ها و عملکردهایش می‌گردند و را از مقام انسانی «هبوط» می‌دهند. اما اگر تسلیم امر پروردگارش شود و اوامر او را که توسط انبیایش ابلاغ می‌شود اطاعت کند، هیچ غم و غصه‌ای نخواهد داشت، چرا که این صفات حیوانی نه تنها او را آزار نداده و موجب ماندن یا هبوطش نمی‌شوند، بلکه از وسایل رشد او نیز قلمداد می‌گردند و وسایل نیز همیشه در اختیار و کنترل صاحب وسیله قرار می‌گیرند.

پس شیطان [ابلیس] نیز در این امر، نه تنها اطاعت امر خدا را ننموده، بلکه معصیت دیگری که ناشی از همان قوای طمع، حسادت و ... بود نموده است و موجب فریب و هبوط گردیده است. مثل این است که کسی تشنه‌ی آب باشد و آب را مایه‌ی حیات خود بداند، اما کس دیگری زهری را به نام آب به دست او بدهد و قسم جلاله یاد کند که این آب و مایه‌ی حیات است. بدیهی است که نه تنها آن شخص شیطان معصیت نموده است، بلکه نوشنده‌ی آن زهر نیز - اگرچه قصدش نوشیدن آب بوده است - اما دچار خطا شده و سلامتی‌اش با مخاطره روبرو می‌شود. مگر این که به پزشک (انبیای الهی) مراجعه کند و امر او را برای بازیافت سلامتی اطاعت کند و دیگر فریب آن شیطان دشمن را نخورد.

WWW.X-SHOBHE.COM

شبهه 7 (زاهدان): آیا وجود شر و بدی در دنیا تناقضی با حکمت خدا ندارد؟ آیا فرد شرور را خدا خلق می‌کند؟ اگر بله چرا؟ چرا شروری مثل جانیان امروزی خلق می‌شوند تا انسان‌ها را بکشند...؟ (9 مرداد 1389)

«x-shobhe»: اگرچه این سؤال عمیق بسیار ساده مطرح شده است، اما این همان بحث «شرور» در فلسفه و به ویژه در حکمت الهیه است که سعی می‌شود تا حد ممکن به سادگی سؤال پاسخ داده شود.

ما براساس جهان بینی توحیدی و اسلامی، مانند برخی از ادیان گذشته و یا تفکر ایران باستان به ویژه در دوره‌ی آتش‌پرستی و ... بر این باور نیستیم که عالم هستی دو مبدأ پیدایش دارد. هرچه خوب است از مبدأ خیر (اهورا) پیدا شده است و هرچه بد است از مبدأ شر (اهریمن) صادر شده است. بلکه بر این باوریم که عالم هستی بیش از یک مبدأ، هستی‌بخش و خالق ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. عقل نیز همین معنا را تصدیق می‌کند و به غیر از آن را نمی‌پذیرد. لذا شهادت می‌دهیم که «لا اله الا الله».

اینجا همین سؤال فوق مطرح می‌گردد که آیا «شرور» و از جمله انسان‌های شر را نیز خدا خلق کرده است؟ و اگر پاسخ مثبت است، چرا؟

دقت شود که خداوند متعال هستی و کمال مطلق است، لذا خیر محض است. پس هیچ‌گاه از او «شر» صادر نمی‌گردد. در نتیجه هر چه او آفریده است «خیر» است. و به تعبیر حکما، «شر» یک نوع از هستی نیست که بگویم هستی بخش او را آفریده است، بلکه نیستی است. به نبود علم، جهل می‌گویند - به نبود زیبایی، زشتی می‌گویند - به نبود قدرت و قوت، ضعف و ناتوانی می‌گویند - به نبود عدل، ظلم می‌گویند و ... پس به هر «شری» بنگریم، از آن جهت هستیش خوب است و از جهت نیستیش بد است.

به عنوان مثال: وقتی می‌بینیم فرد شروری با چاقو انسان دیگری را مورد ضرب و جرح یا قتل قرار داد، می‌گوییم: «شر» اتفاق افتاد! حال سؤال می‌کنیم: آیا این که خداوند متعال انسان را آفرید - به عقل و علم ساخت سلاح و چاقو داد - برای او دست و بازو و مغز فرمانده و قوه حرکت داد - قوه‌ی اراده داد - به او قوه‌ی غضب داد ... (هستی‌ها)، کدامش بد است؟ همه اینها که خدا آفریده است خوب است. انسان تجلی اسماء الهی است - عقل و علم و قوت ساخت وسایل برای رفع حوائج هم خوب است - فرماندهی مغز و حرکت اعضا هم خوب است - قوه‌ی غضب هم لازمه‌ی حیات است - جرأت شکافتن بدن دیگری با چاقو نیز خوب است و در عمل جراحی مفید است - چاقو هم صنعت خوبی است - اراده هم که وجه تمایز انسان با سایر موجودات و از صفات الهی است و ... پس هیچ کدام بد نبود. اما اگر همه‌ی این امکانات منجر به یک «شر» یا بدی شوند که منشاء آن می‌تواند نقص عقل، نقص ایمان، نقص علم، ضعف اراده و ... باشد بد می‌شوند. مضاف بر این که «شر» یا بدی نیز وقتی پیدا می‌شود، از جنبه‌ی هستیش «خوب و خیر» است و فقط از جنبه‌ی نیستیش شر و بد می‌شود. مثلاً ظلمی اتفاق می‌افتد. کربلایی به پا می‌شود و انسان‌نماهای ظالم و حیوان صفتی، انسان کامل را مظلومانه به شهادت می‌رسانند. این حادثه به نسبت نیستی‌هایش (نبود عقل، ایمان، بندگی، رهایی از حب دنیا و ...) بد و شر است. اما از جنبه‌ی هستیش، یعنی هستی پیدا کردن واقعه، همه‌ی خیر و منشاء خیرات دیگر است. چنانچه حضرت زینب (علیها السلام) در پاسخ یزید که می‌خواست به همین بهانه‌ی منشاء وجود بودن خداوند حکیم، گناه خود را به گردن خدا بیاندازد و گفت: «دیدید خدا با برادرانت چه کرد؟» فرمود: ما رأیت الا جمیلاً - به جز زیبایی چیزی ندیدم.

پس خداوند متعال هیچ موجود شری و از جمله انسان شر نیافریده است. «كُلٌّ مَوْلُودٌ يُؤَلَّدُ عَلَی الْفِطْرَةِ» - هر مولودی بر اساس فطرتش متولد می‌شود - و فطرت همیشه پاک و خدا جو است. چنانچه در گرایش به دین نیز سفارش شده است که به «دین فطرت» رو کنید که آن دین قیم و استوار است:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (الروم - 30)

ترجمه: پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده است، هیچ دگرگونی در آفرینش الهی نیست، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

دقت شود، عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم «دنیا»، عالم ماده است. عالم حرکت است و نازلترین و ضعیفترین مرحله ی وجود و هستی است، تا آنجا که «هستی» با «نیستی» آمیخته می‌شود. چرا که به حکم طبیعت علیت و معلولیت مرتبه به مرتبه نازلتر می‌شود و به همین دلیل «خیر» که به آن هستی می‌گوییم و «شر» که به آن نیستی می‌گوییم، قرین یکدیگر می‌گردند. نور و ظلمت - عقل و جهل - توان و ضعف که از آنها به خوبی و بدی یاد می‌کنیم.

انسان در این میان موجودی است که بالقوه، توان رسیدن به همه ی کمالات را دارد و مکلف است که از نعمت‌ها و خیرهای خدادادی براساس «عقل» استفاده می‌کند، تا مراتب هستیش بالاتر رود. اما برخی، از این امکانات براساس «جهل» سوءاستفاده می‌کنند و مراتب وجودیشان تنزل پیدا می‌کند، تا آنجا که حتی از حیوان نیز پستتر می‌شوند. آنها در مقابل انسان‌ها، مثل حیوانات درنده در مقابل انسان‌ها هستند و حکم طبیعت در این دنیا، تنازع و تزاحم است. پس چنین آدم نمایی مانند پلنگ گرسنه‌ای که آهوپی را شکار کرده و می‌درد تا بخورد، به جان انسان بی‌گناه می‌افتد تا او را بدرد و منافعش را بخورد. و مثل ماری که برای شکار، یا دفاع از حریم مادی، یا ترس و ... می‌گزد، او نیز نیش خود را به غیبت، دروغ، تهمت، فریب و ... دراز می‌کند و ذهن‌ها و شخصیت‌ها را می‌گزد و به اصطلاح ترور شخصیت می‌کند... آیا در سطح کلان و بین‌الملل نمی‌بینیم که سران کفر آمریکایی، انگلیسی، اسرائیلی (کلاً شیطان‌پرست‌ها و صهیونیسم‌ها)، انسان‌ها را می‌درند و می‌گزند؟!

پس «شر» موضوعی نسبی است. به نسبت هستیش خیر است و به نسبت نیستیش شر می‌شود. و هر چه شر در عالم هستی وجود دارد یا برای انسان پیش می‌آید، از جهت رو کردن خودش به فانی‌ها و هالک‌ها و نیستی‌ها می‌باشد و به دست خودش به وجود می‌آید:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (الروم - 41)

ترجمه: فساد، در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند آشکار شده است خدا می‌خواهد نتیجه بعضی از اعمالشان را به آنان بچشاند، شاید (بسوی حق) بازگردند!

خداوند به انسان عقل داده است که خوب است، نیرو داده است که خوب است، اراده داده است که خوب است، علم و آگاهی توسط انبیا و نیز قلم صنعش داده است که خوب است ... به راه راست نیز راهنمایی کرده است که خوب است و فرموده است که هر چیز را آن طور که باید و در جای خودش استفاده کن، که این هم خوب است. پس اگر انسان براساس قانون علیت و احکام طبیعت، با کار و فعلی جایجایی نابخردانه و مبتنی بر جهلی انجام داد، شر است و معلول آن را نیز می‌بیند و نتیجه‌ی منفیش را نیز می‌چشد، باشد که روشن شود و بفهمد. لذا باز می‌بینیم که نتیجه ی واقع شده، از جهت هستیش خوب است. اما اگر کسی چشمش را ببندد که نبیند، قلبش را مهر زند که نفهمد، گوشش را بگیرد که نشنود، (نیستی‌ها) این نتایج نیز برای او «شر» می‌شود و بر ظلم و جهل و خسارانش (نیستیش) می‌افزاید.

شبهه 8 (نهران): در آیهی بعد از آیه‌الکرسی می‌فرماید که خدا مؤمنین را از ظلمت به نور می‌برد و طاغوت کافرین را از نور به ظلمات می‌برد، آیا مؤمن ابتدا در ظلمت و کافر ابتدا در نور قرار دارد؟ (11 مرداد 1389)

«x-shobhe»: این آیهی مبارکه دارای ابعاد و فرازهای متفاوت و گسترده‌ای است که از زوایای متفاوتی می‌تواند مورد توجه و بحث قرار گیرد که ذیلاً پس از ذکر آیه به برخی از آنها در ارتباط با سؤال اشاره می‌شود:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره - 257)

ترجمه: خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد. (اما) کسانی که کافر شدند، اولیای آنها طاغوت‌ها هستند که آنها را از نور، به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌برند آنها اهل آتشند و همیشه در آن خواهند ماند.

در آیهی مبارکه ی مذکور، پس از آن که به نقش «ولایت» در چگونگی هدایت اشاره شده است، نتیجه‌ی پذیرش ولایت الله یا ولایت طاغوت‌های متفاوت، به نسبت نزدیکی یا دوری از «نور» محور سخن و مورد تأکید قرار گرفته است. یعنی انسان یا از ظلمت خارج شده و به طرف «نور» برده می‌شود و یا از «نور» خارج شده به طرف ظلمت برده می‌شود، و اکنون این سؤال ایجاد شده است که چطور مؤمن از ظلمت خارج شده و به طرف نور می‌رود، اما کافر از نور خارج شده و به طرف ظلمت می‌رود؟! لذا قبل از پاسخ، نظر به این که محور بحث «نور» است، لازم است معنا و مفهوم «نور» را بیشتر مورد توجه قرار دهیم.

الف - «نور» (ظَاهِرٌ بِنَفْسِهِ وَ مُظَهَّرٌ لِّغَيْرِهِ) است. یعنی: «نور، به خودی خود پیداست و سبب پیدایش چیزهای دیگر می‌شود». تعریف نور مادی در عالم طبیعت (فیزیک) نیز غیر از این نیست. نور فیزیکی (روشنایی) به خودی خود پیداست، چیزی او را روشن نمی‌کند تا دیده شود، اما بر چیزهای دیگر می‌تابد و آنها را روشن (پیدا) می‌کند. منتهی در عالم طبیعت، چیزهایی از پیش وجود داشتند و چون در تاریکی یا ظلمت بودند، به چشم پیدا نبودند و به سبب تابش و انعکاس نور به چشم پیدا می‌شوند، اما در تعریف کلی یا به اصطلاح فلسفی، این پیدایش، قابل رؤیت شدن چیز موجود نمی‌باشد، بلکه به وجود آمدن و پیدا شدن آن می‌باشد. «نور» همان «وجود» و هستی مطلق است که به واسطه‌ی چیز دیگری به وجود نیامده است، اما به چیزهای دیگر وجود بخشیده و سبب پیدایش آنها شده است. چنانچه می‌فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...»، یعنی خداوند متعال وجود دهنده یا پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است.

پس براساس این معنا و از این زاویه‌ی نگاه، آنچه وجود دارد «نور» است و آنچه در عدم است «ظلمت» است. خوبی‌ها یا به تعبیر دیگر «کمالات»، همگی هستند، وجود دارند و لذا نور هستند، ولی بدهی‌ها یا به تعبیر دیگر نقص کمالات، همگی نیستند و بدین جهت «ظلمت» نامیده می‌شوند. مثل این که علم را از آن جهت که کمال و هستی است، حیات یا نور می‌گویند و جهل را که همان نبود علم است، ظلمت و نیستی می‌نامند.

پس انسان همین که آفریده می‌شود، از آن جهت که موجود می‌شود در «نور» قرار دارد. اما وجود یا نور او کامل نیست، بلکه فقط در مرتبه‌ی پائینی از وجود قرار دارد. او بالفعل در رتبه‌ای از هستی یا نور قرار گرفته است، اما بالقوه ظرفیت و امکان رشد و برخورداری از مراحل بالاتر و والاتر و بسیط‌تر وجود (نور) را نیز دارا می‌باشد.

حال کسانی که ولایت خداوند را می‌پذیرند، خداوند آنها را از ظلماتی که در آن قرار دارند، یعنی مراتب وجودی و کمالاتی که فاقد آن هستند، به سوی نور (مراتب بالاتر وجودی) خارج می‌نماید. اما آنان که کافر می‌شوند، ولایت إله‌ها و طاغوت‌های کاذب و متعددی را می‌پذیرند که آنها را از همان نور یا مرحله‌ی وجودی و هستی و کمالی که قرار دارند نیز خارج نموده و پایینتر می‌برند.

ب - نگاه دوم این است که «نور» و «ظلمت» را در این آیه نتیجه یا تجلی اطاعت و معصیت انسان بدانیم. این معنا نیز با معنای اول منافاتی ندارد. چرا که اطاعت همان قرار گرفتن در صراط نور (هستی) و کسب کمالات و تقرب به کمال مطلق است و معصیت خارج شدن از صراط نور و قرار گرفتن در مسیر هلاکت و

نیستی است که ظلمت نامیده می‌شود. چنانچه خداوند متعال در قرآن کریم، پیامبر اکرم(ص) و مؤمنین را به واسطه‌ی ایمان و عمل صالحشان از نوری که با آنهاست برخوردار می‌شمارد و می‌فرماید آنها از خدا می‌خواهند که این نور حاصل از ایمان و عمل را با کرم و فضل خویش کاملتر نماید.

«... يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (التحریم - 8)

ترجمه: ... در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است، و می‌گویند: «پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!»

و در آیه‌ای دیگر مؤمنان را برخوردار از نوری می‌خواند که منافقین فاقد آن هستند و در آخرت به مؤمنین التماس می‌کنند که مقداری از آن نور را به ما بدهید. ولی به آنها گفته می‌شود که اینجا جای کسب نور نیست، باید از گذشته این نور را حاصل می‌کردید:

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضَرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (الحديد - 13)

ترجمه: روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می‌گویند: «نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی برگیریم!» به آنها گفته می‌شود: «به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید!» در این هنگام دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب!

پس ایمان و عمل مؤمن از آن جهت که وجود پیدا می‌کنند و از کمالات هستند «نور» می‌شوند و کفر کافر و اعمالش از آن جهت که باطل و نابود شده‌اند، در نیستی قرار دارند و برای او ظلمات می‌شوند. لذا در این آیه می‌توان گفت: خداوند مؤمنین را از ضعف ایمانی (ظلمتی) که در مرحله‌ای نسبت به مراحل بالاتر در آن قرار گرفته‌اند خارج می‌کند و به سوی نور می‌برد و طواغیت کفار را از همان مرحله‌ی ابتدایی فطری خداجویی و دین‌گرایی نیز به سوی ظلمت بیشتر می‌برند.

مرحوم حضرت آیت الله طباطبایی در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«حق مطلب این است که این گونه اموری که خدا از آنها خبر داده که بندگان هنگام اطاعت و معصیت آنها را ایجاد می‌کنند، اموری حقیقی و واقعی هستند، مثلاً اگر می‌فرماید که بنده مطیع را از ظلمت به سوی نور، و گناهکار را از نور به سوی ظلمت می‌بریم، نخواستہ است مجازگویی کند، الا این که این نور و ظلمت چیزی جدای از اطاعت و معصیت نیست، بلکه همواره با آنها است، و در باطن اعمال ما قرار دارد.» (المیزان، ج 2، ص 528)

ج - نگاه سوم، نگاه به فطرت است. که البته نگاهی جدا از دو نگاه سابق نمی‌باشد.

فطرت انسان خداجو و خداپرست است و هر انسانی بر همین فطرت متولد می‌گردد. و به همین دلیل است که اگر خدای واقعی را نیابد، خدایی کاذب به جای آن قرار می‌دهد و آن را هدف یا معبود و محبوب حقیقی و واقعی خود فرض می‌کند.

پس انسان به لحاظ فطری در «نور» قرار دارد، چرا که توحید هستی و کمال است. اما این انسان هنوز «دین» ندارد و این دین است که او را به سوی مصداق حقیقی و واقعی کشش فطری و ایمان به خدای واقعی دعوت و راهنمایی می‌کند و «لا إله الا الله» را به او تعلیم می‌دهد و راه رسیدن به کمالات و قرب به کمال و هستی مطلق (الله جل جلاله) را به او نشان می‌دهد. چنانچه خداوند متعال و حکیم در قرآن کریم، خود را هادی و کتاب و دینش را وسیله‌ی خروج از ظلمات به سوی نور می‌خواند:

«هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَارُؤْفٌ رَّحِيمٌ» (الحديد - 9)

ترجمه: او کسی است که آیاتی روشن بر بنده خود نازل کرد، تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون کند، و به درستی خدا نسبت به شما رؤف و رحیم است.

حال اگر بنده‌ای ولایت الله را باور کرد و گردن نهاد، بالتبع به سوی رسول(ص) و کتاب و دین او می‌رود و از ظلمات دینی که در آن قرار دارد، به سوی نور خارج می‌شود، اما کسی که کافر شد و ولایت طاغوت را بر خود پذیرفت، همان نور فطرتی که دارد را نیز با کفر و معصیت محجوب می‌کند و به سوی ظلمات خارج می‌گردد و در آن می‌ماند.

مرحوم حضرت آیت الله طباطبایی در ذیل این آیه می‌فرمایند:

«... و به هر حال پس دو جمله مورد بحث یعنی جمله "يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" و جمله "يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ" کنایه از هدایت و ضلالت می‌باشند، وگرنه لازم می‌آید که هر مؤمن و کافری، هم در نور باشد و هم در ظلمت، مؤمن قبل از آنکه به فضای نور برسد در ظلمت باشد، و کافر قبل از رسیدن به فضای ظلمانی کفر، در نور باشد، و قبل از رسیدن به این دو فضا، یعنی دوران کودکی، هم در نور باشد و هم در ظلمت، و وقتی به حد تکلیف می‌رسد اگر ایمان بیاورد به سوی نور در آید، و اگر کافر شود به سوی ظلمت در آید و معلوم است که چنین سخنی صحیح نیست.

لیکن ممکن است این گفتار را تصحیح کرد و چنین گفت که: انسان از همان آغاز خلقت، دارای نوری فطری است که نوری است اجمالی، اگر مراقب او باشند ترقی می‌کند، و تفصیل می‌پذیرد، چون در همان اوان خلقت نسبت به معارف حقه و اعمال صالح به تفصیل نور ندارد، بلکه در ظلمت است، چون تفصیل این معارف برای او روشن نشده، پس نور و ظلمت به این معنا با هم جمع می‌شوند، و اشکالی هم ندارد، مؤمن فطری که دارای نور فطری و ظلمت دینی است، وقتی در هنگام بلوغ ایمان می‌آورد، به تدریج از ظلمت دینی به سوی نور معارف و اطاعت‌های تفصیلی خارج می‌شود و اگر کافر شود از نور فطریش به سوی ظلمت تفصیلی کفر و معصیت بیرون می‌شود. و اگر در آیه ی شریفه کلمه ی نور را مفرد و کلمه ظلمت را جمع آورده، و فرموده: "يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" و "يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ" اشاره به این است که حق همیشه یکی است، و در آن اختلاف نیست، همچنان که باطل متشتت و مختلف است و هیچ وقت وحدت ندارد.» (ترجمه المیزان، ج 2، ص: 529)

شبهه 9 (تهران): می‌گویند ترجمه «بسم الله الرحمن الرحيم» در قرآن‌ها درست نیست؟! ترجمه صحیح آن چیست؟ منظور حضرت علی (علیه‌السلام) از اینکه فرمود: «من نقطه‌ی زیر باء بسم الله هستم چیست؟» (14 مرداد 1389)

«x-shobhe»: این نکته‌ی مهم راجع به ترجمه را شهید آیت‌الله مطهری نیز فرموده‌اند. در همه‌ی قرآن‌ها آیه‌ی مبارکه‌ی «بسم الله الرحمن الرحيم» - به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، ترجمه شده است و این معنا صحیح نمی‌باشد.

بدیهی است که ترجمه‌ی صحیح وقتی صورت پذیرفته است که با برگردان آن به زبان اول، همان واژه‌ها به دست آید. در صورتی که معادل خداوند در زبان عربی «صاحب»، معادل بخشنایند «جواد» و معادل مهربان «رئوف» می‌شود و معادل جمله می‌شود: «بسمه‌الصاحب الجواد الرؤف» که هیچ ربطی به «بسم الله الرحمن الرحيم» ندارد.

البته این نقص در ترجمه ناشی از عدم اطلاع مترجمین و علمای محترم نمی‌باشد، بلکه واقعاً واژه‌های مشابهی برای جایگزینی وجود ندارد. مگر آن که برای هر کلمه دست کم چند صفحه یا چند سطر نوشته شود که آن دیگر توضیح، تشریح یا تفسیر است و نه ترجمه.

«اسم»، یعنی نشانه و نشانه چیزی است که توجه را به غیر (غیر خود) جلب می‌کند و یا به حدی او را نیز معرفی می‌نماید. مثلاً یک کتاب، اسم و نشانه‌ی نویسنده است و به حد خودش معرف او نیز می‌باشد، یک تابلوی نقاشی اسم یا نشانه‌ی نقاش است که در محدوده‌ی خود معرف او نیز هست ... و کل عالم هستی نیز از آن جهت که مخلوق است، نشانه‌ی خالق است. لذا هر چیزی «اسم الله»، یعنی نشانه‌ی خداوند متعال است. منتهی هر اسم و نشانه‌ای به تناسب ظرفیت وجودی خود تجلی «غیر» (آن دیگری که در نشانه تجلی کرده است) و معرف او می‌باشد. پس وجودها هر چه کاملتر باشند، اسم‌ها و نشانه‌های بزرگتری هستند تا برسد به اسم اعظم.

حضرت ثامن الائمه امام رضا (ع) فرمودند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَقْرَبُ إِلَيَّ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَاطِرِ الْعَيْنِ إِلَيَّ بَيَاضَهَا؛ یعنی: بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خدا نزدیکتر از سیاهی چشم است، به سفیدی آن.»

و البته بدیهی است که منظور از این «اسم»‌ها، الفاظ نیستند، بلکه اعیان (وجودهای) خارجی می‌باشند که الفاظ نیز نشانه‌های مفاهیم و مفاهیم نشانه‌های آن وجودها هستند.

«الله» اسم خاص و جامع خداوند متعال است که گرفته شده از «ال إله» می‌باشد. یعنی تنها کسی که معبود و مورد پرستش است و در عین عیانی و آشکار بودن و تجلی برای همگان، عقول از شناخت کنه او در حیرت «وله» هستند.

مرحوم آیت‌الله علامه‌ی طباطبایی (ه) در توضیح اسم خاص بودن «الله» می‌فرماید:

«از جمله ادله‌ای که دلالت می‌کند بر اینکه کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا است، این است که خدای تعالی به تمامی اسماء حسنا و همه افعالی که از این اسماء انتزاع و گرفته شده، توصیف می‌شود، ولی با کلمه (الله) توصیف نمی‌شود، مثلاً می‌گوییم الله رحمان است، رحیم است، ولی بعکس آن نمی‌گوییم، یعنی هرگز گفته نمی‌شود: که رحمان این صفت را دارد که الله است و نیز می‌گوییم (رحم الله و علم الله و رزق الله، خدا رحم کرد، و خدا دانست، و خدا روزی داد)، ولی هرگز نمی‌گوییم (الله الرحمن، رحمان الله شد)، و خلاصه، اسم جلاله نه صفت هیچیک از اسماء حسنا خدا قرار می‌گیرد، و نه از آن چیزی به عنوان صفت برای آن اسماء گرفته می‌شود.

از آنجایی که وجود خدای سبحان که اله تمامی موجودات است، خودش خلق را به سوی صفاتش هدایت می‌کند، و می‌فهماند که به چه اوصاف کمالی متصف است، لذا می‌توان گفت که کلمه (الله) بطور التزام دلالت بر همه صفات کمالی او دارد، و صحیح است بگوئیم لفظ جلاله (الله) اسم است برای ذات واجب الوجودی که دارنده تمامی صفات کمال است، وگرنه اگر از این تحلیل بگذریم، خود کلمه (الله) پیش از این که

نام خدای تعالی است، بر هیچ چیز دیگری دلالت ندارد، و غیر از عنایتی که در ماده (ا ل ه) است، هیچ عنایت دیگری در آن بکار نرفته است.» (المیزان، ترجمه، ج 1، 29)

«رحمان و رحیم» هر دو مشتق از واژه‌ی «رحمت» می‌باشند و رحمت واژه‌ای است برای توصیف فعل اعطا، افاضه و رفع حاجت نیازمندان. اما «رحمان» صیغه مبالغه است و بر کثرت دلالت می‌کند. یعنی رحمت کثیر دارد. یعنی همگان مورد رحمت او هستند، اما «رحیم» سخن از داوم رحمت دارد. و حق تعالی در قرآن کریم، مؤمنین را شامل این دوام رحمت (رحیمیت) خوانده است. پس «رحمانیت» همه‌ی موجودات را شامل می‌شود، ولی «رحیمیت» اختصاص به مؤمنین دارد.

با توجه به معانی فوق، برخی از علما و دانشمندان، دیگر آیه‌ی «بسم الله الرحمن الرحيم» را به «به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان» ترجمه نموده‌اند، بلکه مانند مرحوم علامه^(ه) می‌نویسند: «به نام خدایی که هم رحمتی عام دارد و هم رحمتی خاص به نیکان». و البته باز واژه‌ی «خدا» از روی ناچاری است و واژه‌ی «رحمت» نیز ترجمه نشده است، چون معادلی ندارد.

و اما راجع به جمله‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب^(علیه السلام) که فرمود:

«سرّالکتاب المنزلة في القرآن و سرّالقرآن في فاتحة الكتاب و سر فاتحة الكتاب في بسم الله الرحمن الرحيم و سر بسم الله الرحمن الرحيم في نقطة تحت الباء و انا نقطة تحت الباء» (نص النصوص، ص 100)

ترجمه: سر (جان کلام یا همه‌ی کلام) همه‌ی کتب آسمانی در قرآن است و سر قرآن در فاتحة الكتاب (سوره حمد) و سر فاتحة الكتاب در بسم الله الرحمن الرحيم است و سر بسم الله الرحمن الرحيم در نقطه‌ی زیر باء بسم الله است و من آن نقطه‌ی زیر باء هستم.

[با توجه به معانی و توضیحات فوق]، شناخت ذات حق تعالی بر احدی از مخلوقات ممکن نیست، چرا که مخلوق هیچ گاه نمی‌تواند به خالق خود هیچ احاطه‌ای و از جمله احاطه‌ی علمی داشته باشد. چنانچه معلول نسبت علت و جزء نسبت به کل نیز چنین است.

پس خداوند فقط به واسطه‌ی نشانه‌هایش (اسم‌هایش) شناخته می‌شود. و بیان شد که این اسم‌ها، الفاظ نیستند، بلکه اعیان خارجی هستند. انسان با دیدن زیبایی پی به وجود «جمیل»، با دیدن علم پی به وجود «علیم»، با دیدن قدرت پی به وجود «قادر» و ... می‌برد و هر چه این اسم‌ها یا نشانه‌ها کاملتر باشند، بیشتر معرف او بوده و انسان را به او نزدیکتر می‌کنند.

«بسم الله»، یک معنایش این است که آغاز می‌کنم با «اسم الله». منظور این نیست که فقط به هنگام آغاز یک کار، این لفظ را به زبان می‌آورم، بلکه اساساً هر کاری برای خدا و رفتن به سوی او که هدف و مقصد خلقت است، با رجوع به «اسم»‌ها و نشانه‌ها آغاز می‌گردد.

زندگی با دیدن و شناختن «اسم»‌ها و نشانه‌ها شروع می‌شود. نوزاد به محض آن که چشم باز می‌کند، شاهد اجزا و افراد خلقت می‌شود که همگی نشانه‌های خالق کریم هستند و انسان باید در طول زندگی با شناختن نشانه‌ها و اسم‌های بزرگتر و تجلی‌های بیشتر، که همان وجودهای کاملتر هستند، صاحب اسم، یعنی «الله» را بهتر و بیشتر بشناسد.

باء بسم الله، باء ورود است. یعنی وارد می‌شوم به شناخت اسم‌ها و نشانه‌های خداوند متعال. و اگر نقطه‌ی زیر باء برداشته شود و یا جایش تغییر کند، دیگر «ب» نیست و ورودی هم صورت نمی‌پذیرد. لذا حضرت^(ع) می‌فرمایند: همه اسرار کتب الهی در نقطه‌ی زیر باء بسم الله جمع می‌شوند که من همان نقطه‌ی زیر باء بسم الله هستم.

یعنی ورود به «معرفة الله»، با شناختن من که بزرگترین (اسم اعظم) و مشهودترین نشانه‌ها هستم آغاز می‌گردد و اگر کسی از این طریق وارد نشود، هرگز به «معرفة الله» نزدیک هم نمی‌شود. حتی شناخت اسم اعظم الهی، حضرت رسول اکرم^(ص) نیز بدون معرفت به امیرالمؤمنین^(ع) و پذیرش ولایت او حاصل نمی‌گردد. چنانچه خود فرمود:

«انا مدينة العلم و علی بابها» - من شهر علم هستم و علی دروازه آن (مبدأ ورودی به علم و معرفت من) است.

البته بدیهی است که این «من» نه از باب [العیاذ بالله] کبر و غرور است که این صفات به انسان کامل و معصوم راه ندارد، بلکه از باب معرفی امکان شناخت و معرفی «اسم» و نشانه‌های برتر خداوند است.

شبهه 10 (زاهدان): مبلغین وهابی‌ها در حج می‌گفتند: «هر آنچه از چهار مذهب اهل سنت خارج باشد، از اسلام خارج است» و به همین دلیل تشیع را از اسلام خارج می‌خواندند! پاسخ چیست؟ (15 مرداد 1389)

«x-shobhe»: همان طور که اشاره نمودید، وهابی‌ها با سرمایه‌گذاری بسیار سنگین و سازماندهی گسترده، مبلغین کثیری که به زبان فارسی تسلط یا آشنایی دارند را پس از آموزش‌های لازم، در میان زوار عمره یا حجاج تمتع پخش می‌کنند تا برعلیه «تشیع» ضد تبلیغ کنند و یکی از محورهای بحث آنان همین نکته است که اشاره نمودید. آنها می‌گویند: اسلام از چهار مذهب «حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی» خارج نیست و هر کس یا هر سخن و مطلبی خارج از این چهار مذهب باشد، از اسلام خارج است و به همین بهانه تشیع را از اسلام خارج می‌نامند! اما پاسخ:

الف - خود وهابیت خارج از چهار مذهب است، پس براساس این نظریه از اسلام خارج است. مذهب اغلب وهابی‌ها سلفی است. مضاف بر این که «وهابیت» اصلاً مذهب نیست. بلکه تشکیلاتی است که توسط انگلیس برای سلطه بر سرزمین حجاز (مکه و مدینه) و اسلام‌زدایی سازماندهی شد و امروزه نیز توسط همان انگلیس و آمریکا اداره می‌شود.

ب - آنچه که خارج از قرآن و سنت رسول الله (ص) باشد از اسلام خارج است و چنین سخنی که آنان مدعیند، نه در قرآن کریم آمده است و نه در فرمایشات حضرت رسول اکرم (ص). اما در خطبه‌ی غدیر که اهل سنت نیز مکرر و مؤکد آن را در کتب خود ذکر نموده‌اند، به پذیرش ولایت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) امر شده است.

ج - اولین مذهب از چهار مذهب فوق، حنفی بود که توسط «ابو حنیفه» پایه‌گذاری شد. وی در میان اهل سنت به «امام اعظم» ملقب است. او از شاگردان امام صادق (علیه‌السلام) بود و جمله‌ی او معروف است که می‌گفت: «اگر دو سال نزد امام صادق (ع) درس نخوانده بودم، هلاک شده بودم». در هر حال پایه‌ی اولین مذهب از مذاهب چهارگانه اهل سنت، حدود 150 سال پس از رحلت نبی اکرم (ص) گذاشته شد. آیا در طی این فاصله مسلمانان همگی خارج از اسلام بودند؟!

د - به فرض قبول این که «هر چه از چهار مذهب خارج باشد از اسلام خارج است»، خود این شعار از اسلام خارج است، چون هیچ یک از مؤسسين چهار مذهب (یا به قول خودشان: ائمه‌ی مذاهب چهارگانه)، چنین سخنی را نگفته‌اند. ابوحنیفه به عنوان اولین مذهب (اجتهاد) نمی‌دانست پس از خودش کس دیگری هم اجتهاد خواهد کرد یا خیر و آخرین آنها نیز نمی‌دانست و نگفت که فقط اجتهاد من و سه مجتهد قبل از من مورد قبول است و دیگر کسی حق اجتهاد ندارد. بلکه این محدودیت و ممنوعیت و بستن باب اجتهاد در میان اهل سنت، توسط حکومت‌های جابر و ظالم که نه شیعه بودند و نه سنی صورت پذیرفت تا دیگر کسی برعلیه آنان قد علم نکند. پس این شعار از اسلام خارج است و هر کس آن را قبول کند، این باورش از اسلام خارج است.

شبهه 11 (تهران): ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌گوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** با ظهور حضرت حل می‌شود، حال اگر مثل جوامع مترقی با تلاش و کوشش مشکلات مرتفع شد، دیگر انتظار برای ظهور چه معنایی دارد؟ انتظار چیست؟ (23 مرداد 1389)

«x-shobhe»: با توجه به اهمیت فزاینده سؤالات مطروحه، عین آن درج می‌گردد:

سوالی دارم که مدت‌هاست ذهنم را مشغول کرده است: ما در تمام مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که برایمان پیش می‌آید می‌گوییم ان شاء الله حضرت صاحب الزمان ظهور کنند و مشکلات حل شود. اگر روزی مشکل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نداشتیم (نگوید ممکن نیست، در برخی از کشورهای پیشرفته واقعاً برخی مشکلات - همین مشکلاتی که ما برای حل شدنشان ظهور امام زمان را طلب می‌کنیم - وجود ندارند یا به قدری کم‌رنگ هستند که دغدغه مردم نیستند). چرا باید منتظر ظهور باشیم؟ نمی‌توان استنباط کرد که فلسفه انتظار ما به گونه‌ای به مشکلاتمان پیوند خورده است؟ یعنی برای اثبات لزوم ظهور ما باید مشکل‌دار باقی بمانیم؟ اگر من مسلمان تلاش کنم وضعیتم روز به روز بهتر شود انتظارم روز به روز کمتر نمی‌شود؟ یک جور دیگر هم می‌توان پرسید: ذخیره خدا قرار است حکومت جهانی عدل برقرار کند. یک نفر مستضعف انتظارات خاصی از این حکومت دارد و حتماً منتظر چنین روزی است. کسی که مثلاً در سوئیس یا ژاپن زندگی می‌کند چه انتظاری باید از ظهور داشته باشد؟ قبول دارید که با این تعریف باید کمتر منتظر باشد یا ظهور اهمیت چندانی برایش ندارد؟ این مساله با حکومت فراگیر جهانی چگونه توجیه می‌شود؟ تعریف صحیح و فلسفه انتظار چیست؟

«x-shobhe»:

الف - استعمال جملات رایجی چون: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ حضرت خودشان می‌آیند و حل می‌کنند» - «إِنْ شَاءَ اللَّهُ با ظهور آقا برطرف می‌شود» و ... که متأسفانه عادت لسانی بسیاری از مردم گردیده است، در واقع بیشتر ناشی از تبلیغات و فرافکنی استعمار و استثمار در حکومت‌های سابق می‌باشد. لذا شیعه ضمن آن که می‌داند با ظهور حضرتش (عج) مشکلات مرتفع می‌گردد، حواله‌ی حل مشکلات به ظهور ایشان را نیز خلاف سنت الهی و تفکر شیعی می‌داند. چه آن که خداوند به او وعده داده است که تا عمل نکند، نتیجه‌ای نمی‌گیرد «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى - و این که انسان به جز کار و تلاشش سرمایه‌ای ندارد (النجم - 39)» و تا سرنوشت خود را تغییر ندهد، خدا سرنوشت او را تغییر نخواهد داد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ - یقیناً خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر این که آنان خویشترن را (به وسیله رفتارهای نیک، یا بد) تغییر دهند. (الرعد - 11)».

پس نتیجه آن که اساساً نه تنها معنای انتظار، دست روی گذاشتن و منتظر آمدن و عمل دیگری شدن نیست، بلکه چنین قومی هیچ‌گاه به لذت ظهور نایل نخواهند گردید، چرا که منتظر نیستند و کاری برای تحقق ظهور انجام نمی‌دهند که حاصل و نتیجه‌اش را ببرند. ظهور اسم اعظم الهی برای کسی مفید است که ایمان دارد و عمل صالح انجام می‌دهد، نه این که هر کس هر کاری دلش خواست بکند و یا از تبلی دست روی دست بگذارد، خدا هم با فرج و لیبش مشکلاتش را برطرف و او را از جمیع بلاهای گمراه کننده حفظ نماید:

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» (هود - 86)

ترجمه: اگر ایمان آورده‌اید، آنچه خدا باقی می‌گذارد برایتان بهتر است. و من نگهبان شما نیستم.

ب - شاید کمترین سطح انتظار و عوامانه ترین و دنیاگرانه‌ترین نوع نگاه به ظهور، همین باشد که منتظر باشیم ایشان بیایند و مشکلات نان، گوشت، برنج، خانه و ازدواج و بازنشستگی و ... مردم را حل کنند! این نگاه خودخواهانه‌ترین و جاهلانه‌ترین نگاه به ظهور و برپایی عدالت فردی و اجتماعی است. اگرچه امروزه همه‌ی مردمان جهان حتی در اداره‌ی ساده‌ترین امور مادی خود گرفتارند، اما این نگاه به انتظار و ظهور می‌تواند کمترین هدف از انتظار باشد.

به قول نویسنده کشورهای مرفه بسیاری وجود دارند، آیا آنان دیگر نیازی به انتظار ندارند؟ هر چند که آنها نیز به لحاظی پیشرفته تر و به لحاظی عقب افتاده تر و گرفتارتر از کشورهای در حال توسعه و یا فقیر هستند و در هر حال همه ی جوامع بشری گرفتارند، اما این رفاهیات و یا کاستی ها همه مربوط به بدن است. آیا ظهور برای راحتی و پرورش بدن است؟! اگر این طور باشد، کافی است به قول نویسنده، رفاهی مطلوب برای فرد یا قومی فراهم شود، آن وقت آنان دیگر نیازی به انتظار و ظهور قطب عالم هستی ندارند.

انتظار ظهور حضرت مهدی (سلام الله علیه)، انتظار فرج انسان و انسانیت است و نه انتظار رفاه شکم و سایر نیازهای مادی او. آیا آن فرد ژاپنی که از تکنولوژی برتر استفاده می کند حقوق و بیمه و حق بازنشستگی مناسبی دارد، توانسته است با بت پرستی و بودائیسیم، همه قابلیت های انسانی خود را به رشد رسانده و متجلی کند؟! چرا سوئد که یکی از پیشرفته ترین و مرفه ترین جوامع بشری امروز است، در میان کشورهای اروپایی به لحاظ آمار تجاوز در رأس قرار دارد؟ آیا این سبوعیت فرهنگی از فقرشان ناشی شده یا از رفاهشان و یا از هیچ کدام، بلکه معلول گم کردگی هدف و بی هویتی آنان می باشد؟

انتظار ظهور در درجه ی اول، انتظار پیاده شدن همه ی دین خداست:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (الصف - 9)

ترجمه: او کسی است که رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاد تا (همه ی دین را ظاهر کند) آن را بر همه ادیان غلبه دهد هرچند که مشرکین کراهت داشته باشند.

تا بدین سبب بشر ناچار نباشد برای دستیابی به هر علمی قرن ها و نسل ها تجربه ی توأم با هلاکت نماید. و سایرین برای بشر «باید و نباید» های منطبق با گمان ها و منافع خود وضع نکنند و شرایط برای بندگی خدا که اوج کمال بشری است میسر شود و دیگر در زمین کفر و شرک نباشد و همگی خداوند را عبادت کنند. وعده ی الهی مبنی بر ظهور، وعده بر ظهور و بروز شرایط ذیل در همین حیات دنیوی مردمان است:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (نور - 55)

ترجمه: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده کرده که شما را در این سرزمین جانشین دیگران کند، آنچنان که اسلاف و گذشتگان آنان را جانشین کرد، و نیز دینشان را آن دینی که برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسی که داشتند امنیت روزیشان فرماید تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر کس پس از این کافر شود آنان خود عصیان پیشگاند.

- خلافت و جانشینی گذشتگان در زمین، به گونه ای که انسان خلیفه الله باشد. یعنی اسما ی الهی در او تجلی کند. آئینه ی صفات جلال و جمال الهی باشد و نه تجلی شیطان و ظلمات شیطانی.

- دین اسلام، دین عمومی مردمان باشند. یعنی همه تسلیم خدا باشند. نه این که به اختیار، یا به اجبار، یا به غفلت و فریب تسلیم دیگران و یا هواهای نفسانی باشند.

- همه ی ترس ها و نگرانی های بشر، نه تنها در زمینه ی نیازهای مادی، بلکه نیازهای فکری، عقلی، علمی، فردی و اجتماعی، ترس های ناشی از جهل و غفلت، ترس های ناشی از ظلم حکام جور، ترس های ناشی از تصمیمات غلط و بازخورد عمل های ناصواب و ... همه تبدیل به امنیت شود. چون در چنین شرایطی انسان خدایی است و خطا نمی کند.

- شرایط برای این که همه به راحتی خداوند را عبادت کنند و دیگر هیچ کس شریکی با او نگیرد فراهم باشد. به گونه ای که از آن پس دیگر هر کس منحرف شد، مقصر قطعی فقط خودش باشد. نه شرایط محیطی، جهل ها، اجبارها و ...

اگرچه تحقق بسیاری از شرایط فوق منوط به استقرار حکومت عدل اسلامی به حاکمیت امام معصوم^(ع)، که انسان کامل و مظهر اتم اسمای الهی است می باشد، اما انتظار منتظر، حتی انتظار برای ظهور به منظور حکومت نیست.

یکی از شاگردان امام صادق^(علیه السلام) (ظاهراً هشام) از ایشان پرسید: ظهور چه زمانی خواهد بود؟ جالب آن که ایشان با توجه به ظرفیت های سائل به او پاسخ داد: ای هشام تو هم اهل دنیایی؟! یعنی ظهور و برقراری حکومت عدل الهی به این منظور که تو می پرسی، هدف و نتیجه ای جز برخوردارگی از منافع دنیوی ندارد، آیا تو هم اهل دنیا شدی؟!

منتظر ظهور حضرت مهدی^(عج الله تعالی فرجه الشریف)، منتظر ظهور اسمای الهی و تجلی آن در همه ی شئون زندگی فردی و اجتماعی انسان است. منتظر دیدن مصداق انسان کامل است. آن هم دیدن با معرفت، نه دیدنی که هر ابوجهلی اشرف مخلوقات حضرت محمد مصطفی^(صلوات الله علیه و آله) یا ائمه ی اطهار^(علیهم السلام) را می دید و بهره ای نمی برد. منتظر تحقق همه ی اهداف الهی از خلقت بشر و خلیفه قرار دادن او در زمین است. منتظر فراهم شدن شرایط برای عبادت خالص پروردگار و زمینه ی مساعد برای رشد انسان تا حدی که از ملانک نیز سبقت بگیرد است. منتظر فرصت برای کنار رفتن پرده ها از فطرت ها و حجاب ها از عقل بشری است. چنانچه امیرالمؤمنین^(علیه السلام) می فرماید: «خداوند انبیای خود را گسیل داشت تا عقل های دفن شده (دفائن العقول) را بیرون بکشند و میثاق فطری را بگیرند.»

برای بشریت حتی تصور چنین جهانی مشکل است و این همان کمالی است که همه ی انسان ها از آدم تا خاتم منتظر آن بوده و هستند. چنانچه حتی انبیای الهی^(ص) و ائمه ی معصومین^(ع) نیز منتظر ظهور بودند.

پ - با توجه به نکات فوق معلوم می شود که معنای اصلی انتظار، ایجاد آمادگی در فرد و جامعه است و نه دست روی دست گذاشتن و توقف کردن! این که درجا زدن و هلاک شدن است. حتی بعثت و تلاش انبیای الهی و به ویژه حضرت ختمی مرتبت^(ص) و ائمه ی معصومین^(ع) و شهادت آنها، در مسیر مساعد سازی زمینه های ظهور بوده است. این است معنای انتظار. آیا آنها دست روی دست گذاشتند، یا برای بیدار، هوشیاری و رشد بشریت تلاش کردند؟!

برای درک بهتر معنا و مفهوم انتظار، خوب است به سایر انتظارهای زندگی دقت کنیم: آن که در طول تحصیل دبیرستانی انتظار ورود به دانشگاه و تحصیلات عالیه دارد چه می کند؟ آن که انتظار دارد ازدواج خوبی داشته باشد چه می کند؟ آن که انتظار دارد از بهترین شرایط شغلی برخوردار گردد، چه می کند؟ آن که انتظار دارد مورد رحمت و مغفرت الهی قرار گیرد چه می کند و؟ آیا دست روی دست می گذارد و منتظر فرج می نشیند، یا در آن راستا تلاش می کند و شرایط را مهیا و مساعد می نماید؟ انتظار فرج حضرت مهدی^(علیه السلام) نیز همین گونه است.

شبهه 12 (اصفهان): چرا امام حسن (علیه السلام) فرزندش را جانشین خود قرار نداد و امامت به سیدالشهداء حسین بن علی (علیه السلام) رسید؟ (23 مرداد 1389)

«x-shobhe»: امامت، سلطنت نیست که سلطانی جانشین خود را انتخاب کند و یا الزاماً به فرزندش برسد. اگرچه ائمه اطهار(ع) به غیر امام حسن و امام حسین علیهما السلام، هر یک فرزند امام قبلی بودند، اما همین استثناء نشان می‌دهد که امامت موروثی ولایت عهدی و به انتخاب پدر نمی‌باشد.

امام، انسان کامل، مظهر اتم اسمای الهی و خلیفه‌ی خداوند متعال در زمین است، پس خدا می‌داند که کدام بنده‌اش انسان کامل است و اوست که باید خلیفه‌ی خود را در زمین تعیین و منصوب نماید. حتی ملائک مقرب الهی چنین علمی ندارند، مگر آن که چون انسان، خداوند متعال به آنها معرفی کند که چه کسی انسان کامل و خلیفه اوست.

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (البقره - 30)

ترجمه: و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من می‌خواهم در زمین جانشینی بیافرینم گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می‌آوردی که تباهی کنند و خونها بریزند؟ با این که ما تو را به پاکی می‌ستاییم و تقدیس می‌گوییم؟ گفت من چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید.

امام، رهبر و هدایت کننده انسان‌ها به سوی خداوند متعال است. لذا اوست که باید این رهبر و هدایت کننده را انتخاب و منصوب نماید. مگر می‌شود که انسان رهبر و هادی را با انتخاب خود به خداوند حکیم تحمیل نماید. لذا خداوندی که علیم و حکیم است، خود بندگان صالحش را به رهبری برگزیده و منصوب می‌نماید:

«وَ إِذْ أَنْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (البقره - 124)

ترجمه: و چون پروردگار ابراهیم، وی را با صحنه‌هایی بیازمود و او به حد کامل آن امتحانات را انجام داد، به وی گفت: من تو را امام خواهم کرد ابراهیم گفت: از ذریه‌ام نیز کسانی را به امامت برسان، فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد.

امام رضا(علیه السلام) در مقام امامت و امکان انتخاب و انتصاب او برای بشر می‌فرماید:

«... مگر مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا روا باشد که به اختیار و انتخاب ایشان واگذار شود؟! همانا امامت، قدرش والاتر و شأنش بزرگتر و منزلتش عالیتر و مکانش منیعتر و عمقش ژرفتر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند یا با آرایش آن را دریابند و یا به انتخاب خود امامی منصوب کنند؟! همانا امامت مقامی است که خدای عزوجل بعد از رتبه‌ی نبوت و خلت، در مرتبه‌ی سوم به ابراهیم(علیه السلام) اختصاص داده و به آن فضیلت مشرفش ساخته و نامش را بلند و استوار ساخته است...» (اصول کافی، ترجمه ج1، کتاب الحج، ص 284)

پس امامت، تحمل بار سنگین رسالت الهی و انجام همه‌ی شئون آن در میان همه‌ی کائنات و از جمله رهبری و هدایت انسان تا سرحد کمال وجودیش می‌باشد. پس این خالق حکیم است که می‌داند این رسالت را بر دوش که نهد:

«... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...» (الانعام - 124)

ترجمه: ... خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را کجا نهد ...

امام رضا(علیه السلام) پس از بیان مقامات امام و شئون امامت می‌فرماید:

«کیست که امام را تواند شناخت یا انتخاب امام برای او ممکن باشد؟ هیئات، در این جا خردها گم گشته، خویشتن‌داری‌ها بیراهه رفته، عقل‌ها سرگردان، دیده‌ها بی‌نور و بزرگان کوچک شده و حکیمان متحیر و خردمندان کوتاه فکر و خطیبان درمانده و خردمندان نادان و شعرا وامانده و ادبا ناتوان و سخن‌اندان درمانده‌اند که بتوانند یکی از شئون و فضایل امام را توصیف کنند. همگی به عجز و ناتوانی معترفند. (پس) چگونه ممکن است تمام اوصاف و فضائل امام را بیان کرد یا مطلبی از امر امام را فهمید و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟» (همان مدرک)

نتیجه آن که: انتخاب و انتصاب «امام»، فقط و فقط برعهده‌ی خداوند متعال است. حتی پیامبر اکرم (ص) نیز جانشین خود را شخصاً انتخاب نمودند، بلکه مکرر و به ویژه در غدیر خم انتخاب و انتصاب خداوند عزوجل را به مردم معرفی نمودند. و انتخاب حضرت سیدالشهداء امام حسین (علیه‌السلام) به عنوان امام سوم و جانشین امام حسن (علیه‌السلام) و انتخاب و انتصاب سایر ائمه‌ی اطهار نیز از سوی خداوند حکیم بوده است.

البته دقت بفرمایید که در میان ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام)، فقط حضرات امام حسن (ع) و امام حسین (ع) هستند که از طرف پدر و مادر، فرزند معصوم می‌باشند و در واقع فرزندان ذکور حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه‌ی زهرا (س) همگی به امامت رسیدند. و حتی حضرت زینب کبری (علیها‌السلام) که فرزند این دو مقام عصمت بودند نیز، اگرچه امام نبودند، اما در برهه‌ای رهبری و هدایت بازمانده‌ی امت امام را برعهده گرفتند.

www.x-shobhe.com

شبهه 13 (تهران): دوستی دارم که می‌گوید: به وجود خدا شک دارم، ثابت کن که خدا واحد است؟
(23 مرداد 1389)

«**x-shobhe**»: از مرحوم آیت الله طالقانی در خطبه‌های نماز جمعه روایتی شنیدیم که بسیار جالب است و حتماً برای دوست خود نقل نمایید. ایشان فرمودند:

«روزی شخصی به نزد امام صادق (علیه‌السلام) آمد و عرض کرد: هلاک شدم! امام پرسیدند: چرا؟ او پاسخ داد: برای این که شک کردم و آن هم به وجود خدا! امام فرمودند: الله اکبر، هذا اول الیقین - یعنی: الله اکبر، این [تازه] اول یقین است. پس به دوست خود بشارت دهید که شک معقول، ابتدای یقین است. ولی باید مواظب باشد که تجاهل، عصبیت و لجاجت به شک او راه پیدا نکند. از خدا بخواهد و او خود بنده‌اش را هدایت میکند.

اما سؤال مطروحه شامل دو بخش است. الف - اثبات وجود. ب - اثبات وحدانیت. که ذیلاً و به صورت اجمال پاسخ ایفاد می‌گردد:

الف - اثبات وجود خدا

اثبات وجود حق تعالی از اثبات هر امر دیگری راحتتر است، چرا که وجودش از هر وجود دیگری آشکارتر است و اساساً در هر وجودی، وجود اوست که تجلی می‌کند. اما گاهی چرخش توجهات به سمت‌های دیگر موجب غفلت از لقای آن وجود می‌گردد.

دلایل برای اثبات وجود حق تعالی بسیار است و بهترین راه شناخت، رجوع به خود است. انسان ابزار شناختی دارد که هر چیزی را به وسیله‌ی آن ابزار می‌شناسد. محسوسات را با حواس پنج‌گانه، ادراکات عقلی را با عقل و معارف قلبی را با فطرت فهم می‌کند. و خداوند متعال با معرفی خودش در عالم خلق، در عقل که پیامبر درونی است و در فطرت که سرشت آدمی است، از جستجو در خارج بی‌نیاز نموده است. پس بهترین راه شناخت و یافتن خدا، خودشناسی و جستجوی در خود است.

روزی یک جمع سه نفره از کفار دهری (یا به قول امروزی ماتریالیسم) در ایام حج برای مسخره کردن مسلمانان در مکه جمع شدند. یکی از آنها (ابن مقفع) ضمن اهانت به همه مسلمانان و چهارپا خواندن آنها، امام صادق (ع) را به لحاظ برخورداری از علم، حکمت و درایت مستثنی خواند و دیگری (ابن ابی العوجاء) برای آن که خلاف گفته‌ی رقیقش را به اثبات رساند، برخاست تا با امام وارد بحث شود. پس از مقدماتی که بسیار خواندنی است و حتماً بخوانید، پرسید:

اگر خدایی هست، چه اشکالی دارد که بر مخلوقش آشکار شود و آنها را به پرستش خود بخواند تا حتی دو نفر هم با هم اختلاف نکنند. چرا از آنها پنهان گشت و فرستادگانش را به سوی آنها گسیل داشت، اگر خود بی واسطه این کار را می‌کرد، راه ایمان مردم به او نزدیکتر می‌شد؟!!

امام (ع) او را به خودش ارجاع و توجه داد و فرمود: «چگونه پنهان گشته بر تو کسی که قدرتش را در وجود خودت به تو ارائه داده است؟! پیدا شدن بعد هیچ بودن، بزرگسالی بعد از کودکی، خرسندیت بعد از خشم و خشمیت پس از خرسندی، و اندوهت پس از شادی و شادیت پس از اندوه، دوستیت بعد از دشمنی و دشمنیت پس از دوستی، تصمیمت بعد از درنگت و درنگت پس از تصمیم، خواهشت پس از نخواستن و نخواستنت پس از خواهش، تمایلت پس از هراس و هراست پس از تمایل، امیدت پس از ناامیدی و ناامیدیت پس از امید، به خاطر آمدن آنچه در ذهنت نبود و ناپیدا گشتن آنچه نیک می‌دانی از ذهنت ...؟»

او که یک دانشمند ماتریالیسم بود و در ضمن می‌دانست که هر چیزی علتی دارد و پشت هر کاری باید اراده‌ای باشد و امام (ع) افعالی را برای او برشمرد که مادی نیست و تحت اراده‌ی خود او و یا دیگران نیز نیست، گفت:

دیدم به همین نحو قدرت خدا را که در وجودم بود و نمی‌توانستم انکار کنم، پشت سر هم برای من می‌شمرد و معتقد شدم که به زودی در این مباحثه بر من غلبه می‌کند. لذا بحث را رها کرده و برگشتم». (اصول کافی، ترجمه، ج 1، کتاب التوحید، ص 96)

انسان هر چه را تکفیر و تکذیب کند، اصل وجود و هستی را نمی‌تواند انکار نماید و همین که به وجود هستی اقرار کند، اقرار به وجود هستی مطلق کرده است. او با چشم سر و چشم عقل خود هستی را در سایر موجودات می‌بیند و می‌فهمد که هر موجودی از درجه‌ای از هستی برخوردار است. هستی در مرتبه‌های پایینتر و هستی در مرتبه‌های بالاتر. پس هستی هست و لابد هستی مطلق یا کمال مطلق وجود دارد که این درجات هستی نیز وجود دارد. مضاف بر این که عقل او گواهی می‌دهد، هیچ چیزی نمی‌تواند هستی خود را از عدم گرفته باشد. پس لابد یک هستی مطلق وجود دارد که به دیگران هستی داده است. او همان هستی بخش یا «الله جل جلاله» می‌باشد.

انسان اگر به فطرتش برگردد، درک می‌کند که عاشق است و همه ی افعال او برای رسیدن به معشوق است. ممکن است ابتدا و به ظاهر منکر وجود خدا باشد و یا شک داشته باشد. از او بپرسید: چرا حرکت می‌کنی و کاری را انجام می‌دهی؟ آیا غیر از رسیدن و تحقق خواسته، هدف دیگری داری؟ خواهد گفت: خیر. بپرسید: آیا غیر از این است که خواسته‌ی خود را دوست داری و به همین دلیل می‌خواهی که بدان برسی؟ تصدیق خواهد نمود. بگویند: پس عاشق هستی. فطرتاً و بدون این که کسی به تو بیاموزد که تو باید عاشق باشی! حال بگویند: هر چه دوست داری نام ببر. او خواهد گفت: علم، زیبایی، قدرت، قوت، سلامت، غنا، کرم، رأفت، جود، حیات و ... را دوست دارم. بدیهی است که او هر چه بشمرد، به جز کمالات چیزی نیست. پس انسان عاشق کمال است. حال بپرسید که: سر حد کمال کجاست؟ یعنی آخر علم، آخر قدرت، آخر زیبایی و ... کجاست؟ و سر حد عشق تو به کمال کجاست؟ خواهد گفت: نه کمال حدی دارد و نه عشق من به کمال! پس نتیجه می‌گیرد که فطرتاً عاشق کمال مطلق است و این عشق او نیز بی حد است. پس لابد کمال مطلق وجود دارد که او بی حد عاشق اوست. لذا آنچه از کمالات نام ببرد، جز اسمای الهی چیزی نیست. علیم، قادر، حلیم، سلیم، غنی، رؤف، جواد، حی، رحمان، رحیم و ...

پس از فطرت، عقل او نیز حکم می‌کند که هر معلولی علتی می‌خواهد، هر حرکتی محرکی می‌خواهد، هر نظمی ناظمی می‌خواهد، هر حادثی (به وجود آمده‌ای) محدثی (به وجود آورنده‌ای) می‌خواهد و ...، اینک این علت، محرک، ناظم، محدث و ...، یا عین و دارای صفات همین مخلوق است، پس خودش هم مخلوق است و خالق می‌خواهد و یا غیر از آن است. یعنی دیگر معلول نیست که علتی بخواهد و حادث نیست که محدثی بخواهد و ...، او همان «الله جل جلاله» است.

ب - وحدانیت خداوند متعال

اما راجع به وحدانیت خداوند متعال نیز دقت شود: به محض آن که وجود هستی مطلق، کمال مطلق و خداوند متعال برای عقل و قلبی یقینی شد، وحدانیت او نیز یقینی می‌شود.

اگر کسی در وجود خداوند شک داشت، با او نباید راجع به وحدانیتش بحث نمود. چرا که او اصل وجودش را هنوز نپذیرفته است که راجع به وحدت یا چندتایی او فکر یا صحبت کند. اما همین که اصل را پذیرفت، می‌فهمد که «هستی» یا «کمال مطلق»، جنس نیست که دو یا چند تا شود و کثرت به او راه یابد. دو هستی که معنا ندارد. هستی، هستی است. دو وجود، دو علم، دو قدرت، دو حیات، دو جمال و ...، معنا ندارد.

همین که بگوئیم شاید دو یا چند خدا وجود داشته باشد، تمامی آن خدایان فرضی را محدود کرده‌ایم. چرا که هر کدام باید برای خود جایگاهی داشته باشند تا دوئیت به آنها راه یابد و قابل شمارش باشند. و همین که محدود شدند، دیگر از جنس مخلوق هستند و نه خالق. چرا که «هستی» توأم با نیستی نمی‌شود. اگر دو خدا باشد، یکی در جایی هست و در جای دیگری که خدایی دیگر وجود دارد نیست. یکی قدرتی دارد که در قلمرو آن یکی نفوذی ندارد. یکی علمی دارد و آن دیگری از علم دیگری برخوردار است ... و این چنین همه‌ی کمالات در آنها محدود می‌شود. و حد نشان از فقر و نیستی و نیاز و حرکت برای افزایش و رسیدن به کمال دارد که اینها همه از صفات مخلوق است و نه خالق.

پس در وجود خدا شکی نیست و آسمان‌ها و زمین، با نیاز خودشان به اصل بودن و هستی و با حکمت و نظم و تدبیری که بر آنها حاکم است و با قوامشان که در اختیار خودشان نیست، گواه بر وجود او می‌دهند.

لذاست که رسولان - چه انبیاء که رسول بیرونی و فرستاده شده هستند و چه عقل که رسول درونی است - می گویند:

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (ابراهیم - 10)

ترجمه: رسولانشان به آنها گفتند: آیا در وجود الله که ایجاد کننده آسمانها و زمین است، شکی هست؟

و همین که معلوم شد، جهان معلول یک تصادف عدم با عدم نیست و رها شده نیز نیست و علم، حکمت و قدرتی بر آن حاکم است و خدایی وجود دارد، معلوم می شود که خداوند متعال، آن هستی مطلق، واحد است و شریک، والدین و اولاد و یا مثلی و مانندی ندارد. پس واحد و احد است:

«يَسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ * اللّٰهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا اَحَدٌ»
(الأخلاق - 4تا1)

ترجمه: به نام الله که بخشنده به همه و مهربان به خواص از بندگان است * بگو او الله یگانه است * که همه ی نیازمندان قصد او می کنند * نزاده و زاییده نشده * و هیچ کس همتای او نیست.

www.x-shobhe.com

شبهه 14 (گرگان): برخی می‌گویند: چون خدا دیده نمی‌شود، ممکن است خدایان دیگری هم وجود داشته باشند؟ این شبهه در میان نوجوانانی که فیلم‌های جدید هیولایی آمریکایی را می‌بینند، بیشتر رایج شده است. (25 مرداد 1389)

«x-shobhe»:

الف - مشکل اصلی آنان این است که سعی نمودند برای خداوند متعال نیز مانند هیولاها یا جانداران خیالی که در فیلم‌ها و سریال‌ها (به ویژه آمریکایی) می‌بینند، صورت، جسم و جرمی تصور کنند. خدایی که احتمالاً هیکل خیلی بد شکل و بزرگی دارد، البته می‌تواند گاهی اوقات و البته به صورت موقت و برای فریب خود را کوچک و زیبا نیز نشان دهد، دستان بزرگ و پاهای پهنی دارد، راه می‌رود، صداهای عجیب و غریب از خود خارج می‌کند و مانند همان هیولاهای کامپیوتری، حواسش به همه چیز و همه جا هست و کسی را نیز یارای مقابله با او نیست. و البته معمولاً در این گونه فیلم‌ها، در نهایت یک یا دو نفر انسان آمریکایی و آن هم از نسل جوان پیدا می‌شوند که به رغم سختی‌ها، این خدای هیولا را از بین برده و بشریت را نجات می‌دهند.

این نوجوانان عزیز که مخاطب این گونه فیلم‌ها قرار گرفته‌اند، در این نوع اندیشه و تصور راجع به خداوند متعال جدید و تنها نیستند، بلکه برخی از فرق اهل سنت نیز برای خداوند متعال چنین توصیف‌هایی دارند. صورت خدا را شبیه صورت انسان دانسته و برای او اندامی چون انسان قائل هستند، منتهی خیلی بزرگتر. عبدالوهاب رهبر وهابی در مسجد سخنرانی می‌کرد، بالا ی منبر ایستاد و در حالی که دو پله پایین می‌آمد گفت: خدا از آسمان به زمین می‌آید، همچنان که من از این پله‌ها پایین می‌آیم!

اما همه‌ی این گمان‌ها، سخن‌ها و تصورها، ناشی از عدم شناخت خداوند است. تکثر داشتن خدا و وجود چند خدا، مستلزم محدود بودن همه‌ی آنهاست، هر چقدر که بزرگ باشند. و همین که محدودیت به آنها راه یابد، یعنی نیستی، نقص که به فنا منتج می‌گردد به آنها راه یافته است.

شکل و شمایل نیز نشان از محدودیت و حصر در شکل دارد که از خواص ماده است. حرکت نیز، جابجایی است و موجودی که حرکت می‌کند، وقتی در جایی هست، در جایی دیگر نیست.

خداوند هستی مطلق و کمال مطلق است، پس نه تنها محدود و محصور نیست، بلکه هر کجا هستی هست، او هم هست و کل عالم هستی تجلی اوست. و هستی دوئیت یا چندتایی که نشان از نقص و نیستی است برنمی‌دارد.

ب - مسئله‌ی بعدی دیدن یا نادیدنی بودن خداوند متعال است. ما در قرآن کریم هم با آیاتی که دال بر عدم امکان دیدن خداوند است مواجه می‌شویم و هم با آیاتی که سخن از «لقاء» و دیدار خداوند دارد. مثل آن که می‌فرماید:

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (الأَنعام - 103)

ترجمه: دیدگان، او را درک نمی‌کند ولی او دیدگان را درک می‌کند و او لطیف و دانا است.

«مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (العنكبوت - 5)

ترجمه: کسی که امید دیدار خدا دارد بداند که اجل خدا رسیدنی است و او شنوا و داناست.

همین معانی متفاوت نشان از آن دارد که «دیدن» انسان متفاوت است. برخی از دیدن‌ها به وسیله‌ی چشم «ابصار» حاصل می‌گردد و بدیهی است که چشم فقط ماده و محسوسی را که نوری بدان تابیده است می‌بیند و چنین چیزی حتماً جسم است و جرم دارد و از مکان و حرکت و صفات مختلف که همگی از ضروریات مخلوق است برخوردار می‌باشد. پس خدا به چشم نمی‌آید. چون هر چه به چشم آید، لابد محدود، محصور و متصف به صفات ماده و مخلوق است.

اما انسان علم را هم می‌بیند، در حالی که «علم» (و نه معلوم) جسم نیست، «حیات» و نه «یک موجود زنده» را هم می‌بیند، «عشق» و نه «شخص عاشق و معشوق» را هم می‌بیند، «حکمت، رأفت و ...» را هم می‌بیند که هیچ کدام یک شیء خارجی نیستند و همگی با نگاه عقل دیده و شناخته می‌شوند و با نشانه‌ها و مصادیق تجلی نیز به دیده‌ی چشم در می‌آیند. مثل آن که انسان تجلی زیبایی را در گل، عظمت را در کوه، حکمت را در چرخش هدفدار همه‌ی اجرام، ناظم را در نظم کل جهان هستی و ... می‌بیند. از این رو وقتی از حضرت امیر المؤمنین (علیه‌السلام) می‌پرسند: شما که فرد عالم و عاقلی هستی، چگونه خدای ندیده را می‌پرستی؟ می‌فرماید: اگر نبینم نمی‌پرستم.

پس آن خدایی که مانند یک جسم، چه کوچک به شکل ذره و چه بزرگ به شکل خیالی یک هیولا، به چشم مادی دیده شود، اصلاً خدا نیست و جایی برای بحث از این که آیا یکی است یا چند تا اصلاً باقی نمی‌ماند. و آن خدایی که خدای واقعی است، محدود و محصور و ناقص و ممزوج با نقص و نیستی نیست و به دیده‌ی عقل هر کسی به اندازه‌ی ظرفیت او دیده می‌شود و به آثارش هویدا است. و هستی و کمال مطلق نیز دوئیت یا تکثر و چندتایی برنمی‌دارد، چون به او حد و حصر و نقص و نیستی راه ندارد.

WWW.X-SHOBHE.COM

شبهه 15 (شیراز): من قبول دارم که خدایی هست، آخرتی هست، فرشتگانی هستند که امورات را انجام می دهند و ...، ولی هیچ نیازی به خدا احساس نمی کنم، نعمات خداوند (چشم و گوش ... یا ارسال انبیاء و هادیان) نیز جای شکر ندارد، چون اگر نمی داد که حکیم نبود! مبدا نیازی باشد که من نمی دانم؟ (25 مرداد 1389)

«x-shobhe»: با توجه به اهمیت سؤال، لازم است به نکات ذیل با دقت و درایت تمام توجه شود:

الف - چون به اصول اولیه ای مانند: وجود حق تعالی، قیامت، فرشتگان، انبیاء و ... اعتقاد دارید، بحث راحتتر انجام می شود. باید دقت شود که فرق است میان آن که گمان شود «به خدا نیازی نیست»، یا آن که کسی گمان کند «من به خدا نیازی احساس نمی کنم»! چرا که بسیاری از چیزها وجود دارند که انسان یا نمی شناسد و یا احساس نمی کند و یا درک نمی کند و به قول حکما «عدم الوجدان لا يدل علی عدم الوجود»، یعنی عدم وجدان و درک، دلیلی بر عدم وجود نمی باشد.

پس اول باید متوجه شد که آیا اساساً نیازی به خداوند نیست، یا آن که هست، ولی من در خود احساس نمی کنم؟ پاسخ بخش اول که مشخص است. اگر به خداوند نیازی نبود، پس وجود و عدم او، یا افاضه و عدم افاضه ای او یکسان بود! و خدایی که وجود و عدمش یکسان باشد، اصلاً خدا نیست. چرا که این یکسانی از صفات ممکنات است. و یکسانی در افاضه یا عدم افاضه نیز رد و نفی حکمت وجودی موجودات است و خدایی که حکیم نباشد، خدا نیست.

بدهی است که هر موجودی در اصل وجود و سپس بقای خود، نیازمند است. چرا که نه خود می تواند خود را به وجود آورد و نه می تواند به صورت مدام به خود هستی بخشد. چرا که موجود (انسان) نمی تواند چیزی را که ندارد، به خود یا دیگری اعطا کند «معطی شیء نمی تواند فاقد شیء باشد». کسی که علم ندارد نمی تواند به دیگری تعلیم دهد و کسی که قدرت ندارد نمی تواند دیگری را قادر کند و کسی که حیات ندارد نمی تواند حیات بخش باشد. پس همه ی موجودات فقیر و نیازمند هستند و این نیاز به اصل وجود است. دقت فرمایید که منظور از اصل وجود، فقط اصل و ابتدای پیدایش نیست، بلکه هر چیزی در هر دمی «وجود» می یابد، وگرنه عدم و نیستی است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - 15)

ترجمه: ای مردم! شما محتاج به خدایید و خدا تنها بی نیاز و ستوده است.

ب - با توجه به این که نیاز مخلوق به خالق خود و مرزوق به رازق خود و حی به محیی خود و ...، یک نیاز ذاتی است، اگر کسی گمان کند که نیازی احساس نمی کند، ناشی از بی توجهی او به حقایق عالم هستی و یا معطوف شدن توجهاتش به غیر است، نه این که نیازی ندارد. مثل کسی که علم ندارد، اما نیازش به علم را احساس نمی کند! و یا غنی نیست، ولی نیازش به غنا را احساس نمی کند! یا سالم نیست، اما نیازش به سلامتی را نیز احساس نمی کند!

دقت شود که انسان معلومات بسیاری دارد، اما گاه به علت بی توجهی، علم به علم ندارد، یعنی از آنچه می داند غافل می گردد، که یکی از اهداف ارسال انبیای الهی با وحی و دلایل روشن، همین «تذکر»، یعنی معطوف نمودن توجه و یادآوری آن چیزی است که انسان می داند، اما از آن غافل شده است. چنانچه می فرماید:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ» (الغاشیه - 21)

ترجمه: پس تو ای پیامبر ایشان را تذکر بده که وظیفه ی تو تنها همین تذکر (توجه دادن و یادآوری) است.

اگر دقت نمایید، همین طرح سؤال و این که فرمودید: «می ترسم نیازی باشد که من آن را ندیدم»، نشان از نیازمندی به خداوند متعال است. چرا که احساس نیاز به علم نمودید و کسی به جز خداوند علیم، علمی ندارد که به شما بدهد. حال این که علم را به واسطه های متفاوتی به شما افاضه می کند، بحث دیگری است که دلیل بر بی نیازی از او نیست.

ج - احساس بی‌نیازی، دلایل متفاوتی دارد که اصل آنها «غنی» دیدن خود است. چرا که انسان اگر «غنی» نباشد، حتماً نیازمند است و اگر احساس نیاز نمی‌کند، لابد خود را غنی می‌بیند. و البته همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: خود را غنی می‌بیند، یعنی گمان می‌کند که بی‌نیاز شده است، نه این که واقعاً غنی شده باشد:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعَى * أَنْ رَآهُ اسْتَعْنَى» (العلق - 7 و 6)

ترجمه: چنین نیست که انسان حق‌شناس باشد مسلماً طغیان می‌کند * به خاطر این که خود را بی‌نیاز می‌بیند.

آری، انسان مسلماً طغیان می‌کند، یعنی از پوسته و چارچوب و اصل خود خارج می‌شود، اگر خود را غنی و بی‌نیاز ببیند.

غنی و بی‌نیاز دیدن خود، الزاماً به این شکل نیست که کسی فرعون شود و مدعی شود که خود إله و رب است و إلهی وجود ندارد و یا به او نیازی ندارد، بلکه ممکن است به خود و دارایی‌های خود نگاه کند و احساس بی‌نیازی نماید. مثلاً (طبق مثال شما) بگویند: وجود که دارم - چشم و گوش و فهم هم که دارم - ملائک هم که هستند - انبیا و کتاب را هم که دارم، پس دیگر نیازی به خدا ندارم!

بدون این که وارد مباحث حکمی و فلسفی شویم، کافی است که کسی که چنین گمان نموده، از خود سؤال نماید: آیا به وجود و برخورداری از چشم و گوش و فهم و ملائک و انبیایی که گمان می‌کنم وجود آنها مرا بی‌نیاز کرده است، نیازی دارم یا خیر؟ مسلماً پاسخ مثبت است. پس ثابت می‌شود که نیاز دارد. و اصل نیازش به کسی برمی‌گردد که به او چشم و گوش و ملک و انبیا داده است. پس اگر (چنانچه مرقوم نمودید)، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمودند که «به حد احتیاجت به خدا عبادت کن»، نه تنها چنین نتیجه‌ای نمی‌دهد که من نیازی ندارم پس عبادت نمی‌کنم، بلکه حاکی از آن است که سرتاسر وجودت و دم به دم حیانت نیازمند به اوست. پس در این حد عبادت کن.

د - مرقوم نمودید: نظر به این که فرشتگان مأموریت‌هایی دارند که تخطی نمی‌کنند، پس نمی‌دانم آن که نیازم را برمی‌آورد فرشتگان هستند یا خدا؟ دقت نمایید که آیا فرشتگان خود مستقل و بی‌نیاز هستند و یا نیازمند و مأمور؟ آنها چه دارند که به شما بدهند؟ مالک چه چیزی هستند که اگر شما مسئلت نمودید و با دعا یا در عمل اعلام نیاز نمودید، به شما اعطا کنند؟! آنها نیز مخلوقاتی هستند چون شما. برعهده‌ی آنان نیز وظایفی محول شده است، چون شما.

مثل این است که آقای «الف»، از آقای «ب» پولی مطالبه کند. سپس آقای «ب» پولی را به آقای «ت» که خدمتکار اوست بدهد و امر کند که این را به آقای «الف» برسان. سپس آقای «الف» پس از وصول پول بگوید که نمی‌دانم آن را آقای «ب» داده است یا آقای «ت»؟

مثال روشنتر آن که خداوند می‌فرماید بادها را می‌فرستم، بدین وسیله ابرها را به حرکت در می‌آورم، آنها را باردار می‌کنم و بارانی حیات بخش می‌فرستم. سپس انسان بگوید: معلوم نیست که باد، ابر و ... باران فرستاد یا خدا؟ و اگر من به باران و برکات آن نیاز دارم، این نیازم به باد و باران است، یا به خدای خالق، مربی و ارسال کننده‌ی باران؟

«وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِيَلْدِي مِيَّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (الأعراف - 57)

ترجمه: و او است که در پیشاپیش رحمت (باران) خود بادها را مزده دهنده می‌فرستد تا آنگاه که ابری سنگین بردارد آن را به سرزمین مرده برانیم بدان وسیله آب فرو باریم و با آن آب از هر گونه میوه‌ها (از زمین) بیرون آوریم، همچنان مردگان را بیرون آوریم شاید شما متذکر شوید.

پس اگرچه خداوند متعال براساس علم، حکمت و نیاز ما، برای هر امری واسطه‌ای قرار داده است، اما خود آن واسطه‌ها مخلوق، نیازمند و مأمور هستند و نیاز ما نیز به مالک و صاحب آنهاست. چون آنها از خود هیچ ندارند.

ه- و اما راجع به این که اعطا و افاضه نعمات مادی (چشم و گوش و ...) و معنوی (انبیاء و هدایت) از حکمت خداوند است و اگر چنین نماید دیگر حکیم و در نتیجه خدا نیست، پس شکر هم لازم نیست! باید دقت شود به معنی «شکر».

منظور از شکر نمودن و شاکر بودن، این نیست که انسان به لفظ و به زبانهای متفاوت بگوید: متشکرم، ممنونم، مرسی یا ...! آنچه به لفظ گفته می شود فقط اظهار و بیان است که اگر با باور قلبی تطبیق نداشته باشد، هیچ ارزشی ندارد و چه بسا اگر از روی ریا گفته شود، خود به یک ضد ارزش مبدل می گردد.

شکر، یعنی قرار دادن هر چیزی به جای خودش. مانند عدل که همین معنا را می دهد. لذا خداوند خود شاکر است و یکی از اسمای الهای «شاکر» می باشد. بنده صالح نیز کسی است که اسمای خدا دائماً و بیش از پیش در او تجلی کند. پس بنده باید همیشه شاکر باشد.

شکر بنده یعنی استفاده صحیح از هر نعمتی که البته مستلزم شناخت صحیح از اهداف و هدف غایی است. مثلاً اگر چشم و گوش، دو ورودی برای کسب علم، اطلاعات و آگاهی است، باید دقت شود که کدام علم و به چه هدفی؟ اگر هدف انسان رشد و کمال باشد که نهایت آن به ارتقای درجات هستی و تقرب به کمال مطلق (خداوند متعال) می انجامد، شنیدن هر چیزی که با این هدف مغایرت و ضدیت داشته باشد، ناشکری خواهد بود. پس اگرچه خداوند متعال از حکمت و کرم خود نعماتی عطا نموده است، اما شکر آنها واجب است. عقل نیز حکم می کند که انسان نعمت را درست استفاده کند و نه این که آن را ضایع نماید. به این می گویند «شکر».

و - در مورد «لذت» عبادت و بندگی که مرقوم نمودید درک نمی کنید! اگر به خود دقت نمایید، متوجه می شوید که کاملاً و هر لحظه درک می کنید. منتهی به علم خود علم پیدا نموده اید که با اندکی توجه حاصل می شود.

لذات عبادت، بندگی، شکر، احساس نیاز، دعا، استجاب و ... همان لذت وجود و نیل به کمال است که در سرشت همگان [از کافر تا مؤمن] نهادینه شده و موج می زند.

این که (چنانچه مرقوم نمودید) هر انسانی به دنبال لذات می رود، ریشه در همان نیاز و عشق او به کمال است. کیست که از رفع نیاز که همان نیل به کمال است، لذت نبرد؟! اگر انسان نقص و نیاز نداشته باشد، عشقی هم به کمال نخواهد داشت، لذا هیچ گاه حرکتی نمی کند. چرا که حرکت، برای رسیدن است و رسیدن یعنی به دست آوردن و حصول کمال.

عشق به کمالات (علم، قدرت، زیبایی، سلامتی، غنا، عظمت، جلال، جمال و ...) در همگان وجود دارد، چرا که اینها همه عشق به کمال مطلق «خداوند متعال» است. رسیدن به این کمالات نیز اوج لذت انسان است و به همین دلیل هیچ لذتی بالاتر از «لقاء الله» نیست.

اگر مشاهده می شود که انسان به مظاهر و تجلی کمال در موجودات نیز عشق می ورزد، به خاطر همان عشق به کمال است. چرا زیبایی را دوست داریم؟ چرا علم را دوست داریم؟ چرا قدرت را دوست داریم؟ و ... چون جمیل، علیم، قادر و ... را دوست داریم. و این که مشاهده می شود گاهی انسان مبهوت و مألوه این جلوه ها می شود و از جلوه کننده غافل می گردد، به خاطر این است که در یافتن مصداق خطا می کند. گمان می کند آن زیبایی که او نیازمند و عاشق آن است، همین دختر، پسر، گل، طبیعت و یا ... می باشد! یا آن قادر و قدرتی که او عاشق آن است، همین میز، شغل، ریاست، مدیریت، حکومت و ... می باشد. در حالی که اینها همه مظاهر و جلوه های محدود هستند، ولی نه معشوق اصلی محدود است و نه عشق عاشق به او حدی دارد. پس نه تنها رسیدن عاشق به معشوق و لقای او «لذت» است، بلکه اساساً لذتی جز آن وجود ندارد. انسان از رفع نقص و نیاز، یعنی رسیدن به کمال و در نهایت کمال مطلق، لذت می برد. خداوند کریم نیز می فرماید: آنان که فهمیدند کمال مطلق اوست و لذت مطلق تقرب و لقای اوست، لذا امید به رسیدن، آرزوی کمال و اشتیاق لقاء دارند، به او ایمان می آورند و با عمل صالح، یعنی آنچه برای رسیدن لازم است انجام دهند، آرزوی خود را محقق می کنند و هیچ مظهري را به جای او معبود و معشوق قرار نمی دهند:

«... أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (الكهف - 110)

ترجمه: ... حق این است که خدای شما یگانه است پس هر که امید دارد که به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

شبهه 16: پرستش کسی که خدا را می‌شناسد ارزشی ندارد، چون می‌بیند که پرستش او حق است. پرستش کسی که خدا را بدون شناخت می‌پرستد نیز ارزش چندانی ندارد، چون نمی‌داند چه می‌کند. آیا غیر از این است؟ (26 مرداد 1389)

«x-shobhe»: خیر اصلاً این گونه نیست.

الف - اصلاً چنین نیست که هر کس خداوند متعال را شناخت، الزاماً او را لایق عبادت و بندگی بداند و به این دانش خود نیز عمل کند. چنان که شیطان نیز خداوند کریم را به خوبی می‌شناخت و می‌شناسد، و حتی با خدا گفتگو نمود، اما کبر او مانع از عبادتش گردید.

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِشَيْءٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ...» (الحجر - 30 تا 33 و آیات بعدی)

ترجمه: ملائکه همگی و تمامیشان سجده کردند * مگر ابلیس که از این که با سجده کنندگان باشد امتناع ورزید * پروردگارت به او گفت: ای ابلیس چه غرضی در نظر گرفتی که از ساجدین نباشی؟ * گفت من چنین کسی نبوده‌ام که برای بشری که تو آن را از گلی خشکیده از لایه‌ای سیاه آفریدی سجده کنم... .

این معنا را ما در بسیاری از موارد زندگی خود تجربه می‌کنیم. بسیاری از انسان‌ها، نسبت به کار بدی که می‌کنند و عواقب آن کاملاً شناخت دارند (مثل: استعمال دخانیات، مصرف مشروبات الکلی، اقدام به فسق و فجور، جنابت و ...) و اساساً خداوند متعال می‌فرماید که خیر و شر هر کسی را به خودش الهام می‌کنم، اما در عین حال علل متفاوتی چون: کبر - هوای نفس - میل به تحقق خواسته‌های دنیوی - حب دنیا ... و هر آنچه که ریشه در «غضب و شهوت» دارد مانع از آن می‌شود که آنان به علم خودشان عمل کنند.

پس شناخت، یکی از شروط لازم برای عمل [و از جمله بندگی] است، اما شرط کافی نیست. بلکه شروط دیگری برای «ایمان» و «بندگی» لازم است که در اطاعت امر و عمل صالح تجلی می‌نماید.

ب - اما این شناخت خود از ارزش والایی برخوردار است، تا آنجا که حتی هدف خلقت انسان قرار می‌گیرد. انسان خلق می‌شود تا در تمامی اسماء و نشانه‌های معبودش سیر کند و مسیر کمال را با حصول شناخت بیشتر و عمیقتر تا تقرب به کمال مطلق (حق تعالی) پیماید.

اما یکی از ترفندهای فرهنگ‌های استعماری به اذهان عمومی مسلمانان (در سرتاسر جهان و در طول قرون) این بود که القاء کنند: «اگر کسی کاری را دانسته انجام داد، هنری نکرده است!» بدیهی است که چنین اندیشه و باوری، انسان را به سوی ارزش قائل شدن برای جهل - ندانم کاری - اهمال در کسب علم و شناخت ... و طبعاً اعتقاد و ارزش قائل شدن برای ذهنیات، گمان‌ها و خرافات می‌کشاند. تا آنجا که گمان می‌کند، اگر کاری را ندانسته انجام داد و اتفاقاً کار خوبی از آب درآمد، آن ارزش دارد، ولی اگر می‌دانست که چه می‌کند و از نتیجه‌ی آن نیز با خبر بود، هنری نکرده است اگر آن را انجام دهد (!؟)

چنین اندیشه و باور بی کاملاً مغایر با حکمت خلقت، معارف اسلامی، آموزه‌های قرآنی و طبعاً «عقل سلیم» است. اتفاقاً هنر انسان به این است که از یک سو بر علم و دانش خود بیافزاید و از سوی دیگر خود را به تهازل نزند و به علم خود نیز عالمماً و عامداً عمل نماید. در واقع عمل انسان هر چه عالمانه‌تر باشد، ارزشمندتر است. به عنوان مثال: آیا فرقی نیست بین مسلمانی که در حال فرار از جبهه مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد، با کسی که با علم به توحید و ارزش شهادت و مقام شهید، با آغوش باز در راه خدا به جهاد می‌رود و به شهادت می‌رسد؟

خداوند متعال در قرآن کریم از یک سو انسان را به کسب علم، بصیرت و شناخت دعوت می‌نماید و از زمین و آسمان، ماده و معنا تجلیاتی عیان و مثال‌هایی بیان می‌دارد تا شناخت انسان کاملتر گردد و مکرر به انسان هشدار می‌دهد که: آیا نمی‌بینید؟ آیا نمی‌شنوید؟ آیا تفکر نمی‌کنید؟ آیا تعقل نمی‌کنید...؟ و از سوی دیگر انسان را براساس همین شناخت به نفی هر گونه «إله» یا معبود کاذب و به عبادت و بندگی خود دعوت می‌نماید. آیا خدا انسان را به چیزی [شناخت] دعوت می‌کند که عبادت او را بی‌ارزش می‌کند؟! و یا اساساً به چیزی دعوت می‌کند [بندگی آگاهانه] که ارزشی ندارد؟! هیهات.

اگر داستان خلقت حضرت آدم^(ع) را با تأمل و دقت بیشتری مرور نمایم، متوجه می‌شویم که مهمترین شاخصه‌ی او که نسبت به دیگر مخلوقات و حتی ملائک افضلش نمود، همان علم و شناخت بود. و همین

علم او را به مقام معلمی رساند و خداوند پس از امر به تعلیم، به ملائک فرمود که حالا به این کسی که شما را تعلیم داده است سجده کنید.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا أَدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ...» (البقره - 31 و 32 و 33)

ترجمه: و خدا همه ی نامها را به آدم پیاموخت سپس همه آنان را به فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می گوئید مرا از نام اینها خبر دهید * گفتند تو را تنزیه می کنیم ما دانشی جز آنچه تو به ما آموخته ای نداریم که دانای فرزانه تنها تویی * گفت ای آدم، فرشتگان را از نام ایشان آگاه کن و چون از نام آنها آگاهشان کرد گفت مگر به شما نگفتم که من نهفته های آسمان و زمین را می دانم، آنچه را که شما آشکار کرده اید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم ...

پس فرق بسیاری است بین کسی که شناخت دارد و می داند، با کسی که جاهل است و نمی داند. و به همین تناسب ارزش عبادت و بندگی آنها نیز متفاوت است:

«أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» (الزمر - 9)

ترجمه: آیا کسی که در اوقات شب در حال سجده و ایستاده به عبادت مشغول است و از آخرت می ترسد و امیدوار رحمت پروردگار خویش است مانند از خدا بی خبران است؟ بگو آیا آنها که می دانند و آنها که نمی دانند یکسانند؟ هرگز. ولی تنها کسانی متذکر می شوند که دارای خرد باشند.

ج - اما راجع به بی ارزش بودن عبادت و بندگی کسی که شناختی ندارد نیز باید توجه داشت که هیچ کس نیست که بدون هیچ شناختی به عبادت و بندگی خدا بپردازد. انسان اگر چیزی یا کسی را نشناسد، نه او را دوست دارد و نه بدش می آید و نه به او ایمان می آورد و نه تکفیرش می کند. منتهی درجه و میزان شناخت افراد خداپرست متفاوت است و هر کسی به تناسب شناخت و ایمانی که دارد، خداوند متعال را می پرستد.

شناخت یکی تا آن حد است که می گوید: «تو کجایی تا شوم من چاکرت - چاروقت دوزم کنم شانه سرت!»، این دیگر عوامانه ترین و کمترین حد خدانشناسی است و انبیای الهی نیز گسیل شدند تا انسان این چنین جاهلانه و خیال پردازانه از خدا تصویری در ذهنش ترسیم ننماید. اما شناخت یکی نیز در آن حد است که هم خود می گوید و هم به دیگران توصیه می کند که بگویند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

ترجمه: به نام الله که بخشنده به همه و مهربان به خواص از بندگان است * بگو او الله یگانه است * که همه ی نیازمندان قصد او می کنند * نزاده و زاییده نشده * و هیچ کس همتای او نیست.

به عنوان مثال: اگر به تفاوت نمازهای مسلمانان [که در هر حال شناخت و اعتقادی دارند که اقامه ی نماز می کنند] دقت کنیم، تا حدودی به تفاوت شناختها و ایمانها نیز پی می بریم. چرا که به فرموده ی امیرالمؤمنین (علیه السلام): «هر چیزی صورتی دارد و صورت دین شما نماز است»

یکی شناخت و باورش نسبت به خدا و معاد تا آن حد است که نمازهایش را جمع کرده و آخر هفته قضای همه را به جای می آورد! - دیگری در روز نمازهایش را قضا کرده ولی آخر شب همه را می خواند و می گوید که نمی شود شب بی نماز سر به بالین گذاشت! آن یکی اصلاً قضا نمی کند، اما آخر وقت و با عجله و با بی حوصلگی نمازش را می خواند! دیگری، اول وقت، دیگری اول وقت و با آداب. دیگری اول وقت، با آداب و با خضوع و خشوع و توجه ... و یکی هم مانند امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سر نماز از خوف و خشیت الهی غش می کند. حال و حالتی که برای امثال ما قابل درک نیست و فقط می توانیم نقل کنیم.

پس افراد به تناسب شناخت و ایمانشان به آن شناخت، بندگی خداوند را به جای می آورند، و در نتیجه هر کس شناخت و ایمانش بیشتر و قویتر باشد، عبادتش ارزشمندتر است.

شبهه 17 (رشت): چرا همیشه علما در مسائل دین و دینداری، انسان را به آینده و جهان پس از مرگ ارجاع می‌دهند، آیا نتایج خطاهای خود را در همین دنیا نمی‌بینیم؟ چرا آثار اعمال خوب و بد را در دنیا نمی‌بینیم؟ (27 مرداد 1389)

«x-shobhe»: مشکل اساسی ما از علاقه‌ی وافر به دنیا ایجاد می‌شود که سبب می‌گردد شرایط دنیا و وضعیت خودمان در آن را خوب درک نکنیم و گاه همه‌ی حقایق و واقعیت‌های عالم هستی را همین دنیا فرض کنیم.

الف - نه این که علما متذکر آخرت می‌شوند، بلکه خداوند متعال به واسطه‌ی وحی و انبیاء و اوصایش، به صورت مکرر انسان را متوجه حیات اخروی می‌نماید و نیز متذکر می‌شود که یکی از بزرگترین علل معصیت، همان باور نکردن و فراموش کردن جهان آخرت است.

ما باید وجدان کنیم که این دنیا، یک راه است، یک مسیر است و محل گذر می‌باشد. بدیهی است که هر راه و مسیری به جایی ختم می‌شود که به آن مقصد می‌گویند و نتیجه در مقصد مشخص می‌گردد. مثل کسی که برای کسب علم و طی مراحل تحصیلات عالی تا مقطع دکترا حرکت می‌کند. بدیهی است که نتیجه‌ی عمل او در کلاس اول ابتدایی و حتی در دوره‌ی کارشناسی ارشد داده نمی‌شود، بلکه نتیجه در آخر کار است.

البته شکی نیست که کلاس دوم، نتیجه‌ی کلاس اول و کارشناسی ارشد نیز نتیجه‌ی موفقیت در دوره‌ی کارشناسی است، اما همین دوره‌ی کارشناسی ارشد نیز ضمن آن که نتیجه‌ی گذشته است، پایان کار و نتیجه‌ی نهایی نیست. لذا طبیعی است که خداوند متعال ضمن هشدار نسبت به نتایج حاصله در طی مسیر، نتیجه‌ی آخر را که ماندگار است، متذکر می‌گردد.

ب - دنیا، دار عمل است و آخرت، دار محاسبه و مکافات. لذا اگرچه هر عملی نتیجه‌ی طبیعی‌اش را در ذات خود دارد، اما تا وقتی انسان در دار عمل فرار دارد، امکان تغییر شرایط برایش وجود دارد. لذا ممکن است کسی کار خیر خود را با یک عمل بد تباه کند و یا گناهکاری توبه نماید. اگر دنیا نیز دار مکافات باشد، هیچ فرصتی برای بازگشت باقی نمی‌ماند. چرا که اولین معصیت پروردگار عالم برای دچار شدن به عذاب آن و هلاکت کافی است.

ج - رابطه‌ی دنیا و آخرت، چنانچه حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: به مانند رابطه‌ی مزرعه، کشت و هنگام درو است. هر چند که محصول زراعت در دل بذر است، اما تا مراحل کاشت و داشت صورت نپذیرد، برداشت آنچه در دل بذر است نیز ممکن و میسر نمی‌باشد.

از این رو فرموده‌اند که «دنیا دار عمل است و نه مکافات». مکافات‌ی که در این دنیا در دل عمل است، اغلب ملموس نیست، مثل آن که می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (النساء-10)

ترجمه: آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد.

و یا می‌فرماید:

«يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (العنکبوت - 54)

ترجمه: از تو عذاب زودرس می‌طلبند نمی‌دانند که جهنم کافران را از هر سو احاطه کرده است.

گاهی عذاب الهی در دنیا به شکل استدرج است، یعنی معصیت کار به خاطر عناد و لجاجتی که دارد، قدم به قدم به عمق جهنم نزدیکتر می‌شود و خود نمی‌فهمد و از نظر او خود اهل دنیا نیز آن معصیت را گرفتارش شده لذا می‌پندارد عملش هیچ عذابی ندارد. مثل این که کسی رباخواری کند - بر اثر سود حاصله از

ربا خانه و خودروپی هم بخرد - در آن خانه و با این ثروت بر فسق و فجور و فساد خود نیز بیافزاید و ... آیا او جز لذت بدن درک دیگری هم دارد و آیا دیگران این نتایج را عذاب می بینند؟ مسلماً خیر.

آخرت روز افتادن پرده هاست «یوم تبلی السرائر»، چرا که پایان کار است. لذا برای گناهکار روز غبن و پشیمانی و حسرت (که از سختترین عذاب هاست) نیز می باشد، اما آیا در دنیا گناهکاران، جنایتکاران و مستکبرین کمترین احساس پشیمانی یا حسرت از فرصت ها و نعمت های از دست رفته دارند؟ خیر. چرا که اصلاً آخرتی قبول ندارند و دنیا را دار مکافات اعمال خود می بینند و دنیا نیز دار ماده است، پس هر چه به مادیات آنان بیشتر افزوده شود، گمان می کنند که به نتایج خوبی نیز دسترسی یافته اند و بیشتر گناه می کنند.

پس ضمن آن که معلوم شد اگر دنیا دار مکافات باشد، دیگر هیچ امکانی برای رشد و نیز بازگشت باقی نمی ماند، بلکه معلوم شد که لازم است انسان رونده در مسیر همیشه متوجه آخر کار و دار مکافات و سرای باقی باشد تا امید و خوفش با دورنگری و چاره اندیشی لازم صورت پذیرد.

در خاتمه باید متذکر شد که انسان آثاری از اعمال خوب و بد خود را در دنیا هم می بیند - چه متوجه شود و چه نشود - اما این اثر نهایی و پاداش یا مکافات عمل نیست، بلکه بیشتر معلول های طبیعی علت ها می باشد و چه بسا افراد اصلاً متوجه نشوند که فلان سعادت و راحتی و یا فلان بلاء و گرفتاری آنها به خاطر فلان صواب یا گناهشان بوده است. به عنوان مثال: ممکن است پدری لقمه ی حلال یا حرام به فرزندش بدهد، اما نفهمد که بسیاری از سعادت ها و شقاوت های فرزندش به خاطر همین لقمه است و یا اصلاً در دنیا نباشد که نتیجه ی عمل و همت خود را ببیند.

شبهه 18 (مشهد): آیا ظهور نزدیک است و آیا اگر ظهور را نزدیک بدانیم وقت تعیین کرده‌ایم؟ مگر آیت‌الله بهجت نفرمودند ظهور نزدیک است و مگر آیت‌الله ناصری نیز این بیان را تأیید نکردند؟ (28 مرداد 1389)

«x-shobhe»: انتظار ظهور حضرت مهدی (سلام الله علیه)، انتظار ظهور همه‌ی دین و همه‌ی کمالات و فضایل انسانی و عدالت اجتماعی است. لذا «انتظار فرج» برترین وظیفه‌ی مسلمین و والاترین عبادت آنهاست:

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: برترین کارهای امت من، انتظار فرج و گشایش خداوند است. (میزان الحکمة - 101)

امام سجاد (علیه‌السلام) فرمودند: انتظار فرج خود از بزرگترین گشایش‌هاست. (همان مدرک)

امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند: هر که در حال انتظار این امر (ظهور قائم (عج الله تعالی فرجه‌الشریف)) بمیرد، همچون کسی است که با قائم (عج) در خیمه‌ی او باشد؛ نه، بلکه مانند کسی است که در کنار رسول‌الله (ص) شمشیر زند. (همان مدرک)

و ده‌ها حدیث و روایت دیگر در این زمینه نشان می‌دهد که بزرگترین تکلیف و وظیفه‌ی مسلمان، همان «انتظار فرج» است. حال چگونه ممکن است کسی منتظر باشد، در حالی که ظهور را نزدیک نمی‌بیند. بدیهی است اگر کسی در ذهن خود گمان کند که ظهور هر چقدر هم نزدیک باشد، دیگر به عمر او دست نمی‌دهد، او نمی‌تواند یک «منتظر» واقعی باشد. لذا بدون تردید شیعه‌ی منتظر اگر ظهور را نزدیک نبیند، اصلاً منتظر نیست.

اما این نزدیک دیدن ظهور، فرق دارد که انسان برای آن زمانی [حتی حدودی] فائل شود. مثلاً بگوید: در همین دهه یا در همین دو دهه اتفاق می‌افتد! خیر. امر ظهور ممکن است همین الانی که نویسنده مشغول به این نوشتار است و یا شما مشغول به خواندن آن هستید، اتفاق بیافتد و ممکن است فردا، یا ...، شاید این جمعه بیاید؟ شاید.

معنای انتظار این نیست که ما بگوییم: «ایمان داریم که بالاخره روزی ظهور حضرت مهدی (عج) می‌رسد» و حتی این نیست که بگوییم: «امیدواریم در همین دهه‌های معاصر اتفاق بیافتد»، این که دیگر انتظار نیست. بلکه شیعه باید هر لحظه خود را آماده‌ی مواجه با ظهور حضرت (عج) نماید.

دقت در فرازهای دعای عهد، معارف کاملی در این زمینه به دست می‌دهد. در یک فراز از خداوند می‌خواهیم:

«اللهم اجعلنی من انصاره و اعوانه ... و المستشهدين بين يديه ...» یعنی خداوند! مرا از یاران و کمک‌رسانان ... و شهدای جلودارش قرار بده.

بدیهی است شیعه‌ی منتظری که چنین دعا و آرزویی دارد، رسیدن به این توفیق را برای سالیان دور نمی‌خواهد. پس ظهور را نزدیک می‌بیند. در فراز دیگر به صراحت عرض می‌کنیم:

«اللهم اكشف هذه الغمة عن هذه الامة بحضوره، و عجل لنا ظهوره، انهم يرونه بعيداً و نزیه قریباً» یعنی خداوند! با ظهورش این غم بزرگ [غیبت امام] را از این امت برطرف بفرما و در ظهورش تعجیل نما، همان ظهوری که دیگران آن را دور و ما آن را نزدیک می‌بینیم.

پس شیعه در هر زمانی ظهور را نزدیک می‌بیند و اگر مدعی شود که ظهور نزدیک است، نه دروغ گفته و نه زمان تعیین کرده است. این یک باور و اعتقاد حق است و الزامی هم ندارد که حتماً آیت‌الله بهجت (ره) فرموده باشند و گفته‌ی ایشان نیز به اقوال مختلف و با تغییر در افواه شایع شود و مورد سوءاستفاده‌های عمدی یا سهوی قرار گیرد.

بله، ظهور نزدیک است و ما امید داریم که معرفت و وفاداری و ایمان و عمل صالح ما موجب تعجیل بیشتر گردد نه این که خدایی ناکرده سبب تعویق طولانی‌تری شود.

شبهه 19 (تهران): هدف خداوند از خلقت ما چه بود؟ یا به تعبیر دیگر چرا خلق شدیم، مگر او به وجود ما نیاز داشت؟ (32 مرداد 1389)

«x-shobhe»: شاید به نظر این دو تعبیر در طرح سؤال، یک معنا و مفهوم داشته باشند، اما چنین نیست. اگر سؤال شود: هدف خداوند از خلقت ما چه بوده است؟ پاسخ این است که خود سؤال غلط است، لذا به پاسخ درست نیز نمی‌رسد. چرا که هدف گذاری در انجام یک فعل ناشی از نیاز است و خداوند متعال غنی و بی‌نیاز است.

آیت‌الله جوادی آملی (لذله الله طله) در پاسخ این سؤال که: «هدف خدا از آفرینش چیست؟» می‌فرماید: «... این سؤال صحیح نیست، چون خدا خود هدف است، نه این که هدف داشته باشد. هر کسی کاری را انجام می‌دهد، برای آن است که نقص خود را با آن کار برطرف کند. احتیاجی دارد و می‌خواهد آن احتیاج را برطرف کند تا به کمال برسد». (پرسش‌ها و پاسخ‌ها - دفتر بیستم، ص 128)

توضیح:

الف - همه‌ی مخلوقات و از جمله انسان، محدود به حدود هستند. یعنی کامل نیستند و از این رو عاشق کمال هستند و علت حرکت و انجام هر فعلی (هدف از فعل) همان میل رسیدن به کمال است، که این میل رسیدن به کمال، یعنی همان عشق به خداوند متعال که کمال مطلق است. پس همه‌ی موجودات عاشق خداوند متعال هستند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر - 15)

ترجمه: ای مردم! شما [همگی] محتاج به خدایید و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است.

پس هدف‌گذاری انسان برای انجام یک فعل، درک ضعف خود از یک سو و میل به برطرف کردن آن - که همان عشق به کمال است - از سوی دیگر است. چرا که رفع نقص و نیاز، همان رسیدن به کمال است.

این هدف در تمامی افعال کوچک و بزرگ، مادی و معنوی، مقطعی یا مداوم انسان جاری و ساری است. به عنوان مثال: چرا اقدام به تغذیه می‌کنیم؟ چون گرسنه می‌شویم، به غذا احتیاج داریم و این گرسنگی و احتیاج از نقص ماست و غذا می‌خوریم تا نقص برطرف گردد. اگر سؤال شود: چرا می‌خواهیم؟ چرا لباس می‌پوشیم؟ چرا ازدواج می‌کنیم؟ چرا کسب علم می‌کنیم؟ چرا عبادت می‌کنیم و ...؟ پاسخ همین است: چون نیاز داریم و با این کار، نیاز را برطرف می‌کنیم و کاملتر می‌شویم.

ب - پس هدف‌گذاری از فقر و نیاز است و اگر کمال حاصل باشد، دیگر هدف‌گذاری معنا ندارد و کاری نیز به خاطر رسیدن به هدف انجام نمی‌پذیرد. خداوند متعال همان کمال مطلق است. نقص و نیازی در او نیست که با هدف رسیدن به آن و برطرف کردن نقص خود، فعلی را انجام دهد. لذا اصل این سؤال که «خدا به چه هدفی ما را خلق کرده است؟»، سؤال نادرستی می‌شود. بلکه او چون خیر محض است، از او به جز خیر صادر نمی‌شود. جود، کرم، فیاضیت و... که همه عین کمال است، یعنی عین ذات آن کمال مطلق است، جود و خیر و کرم و فیض صادر می‌کند که هستی بخشد، اصل و پایه و کمال همین جود و کرم است.

اگرچه مثال هیچ گاه کامل نیست، اما برای تقریب ذهن می‌توان چنین بیان داشت که از «نور» روشنایی ظاهر می‌شود و با این روشنایی هر چیز دیگری ظاهر می‌گردد. حال درست نیست که بپرسیم: چرا از نور روشنایی ساطع می‌گردد، مگر نور به روشنایی بخشیدن احتیاجی دارد؟ خیر. بلکه روشنایی ذات نور است. لذا فرمود:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (النور - 35)

ترجمه: الله نور آسمان‌ها و زمین است ...

معنای نور (حتی در عالم ماده و فیزیک) این است که «به خودی خود ظاهر است و موجب ظاهر شدن چیزهای دیگر می‌شود». خداوند متعال نیز هستی مطلق است و موجب هستی بخشیدن به چیزهای دیگر می‌شود. پس خلق موجودات به سبب یا به هدف نیاز به آنها نیست. بلکه تجلی ذات است. ظهور اسماء الهی است و یا به تعبیر ساده‌تر نورافشانی آن نور مطلق است.

ج - اما می‌شود پرسید: ما برای چه آفریده شده‌ایم؟ یعنی غایت ما کجاست و چگونه حاصل می‌شود؟ قرار است چه کنیم، به کجا برسیم و چرا؟ خداوند کریم در پاسخ می‌فرماید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (الذاریات - 56)

ترجمه: و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند.

در نگاه ساده به این آیه و واژه و مفهوم «عبادت»، همان سؤال پیش می‌آید: برای چی؟ مگر خدا به عبادت ما نیاز داشت که ما را آفرید تا عبادتش کنیم؟

اما اگر معنای «عبادت» را درست و بیشتر درک کنیم، این سؤال پاسخ داده می‌شود. بیان شد که حق تعالی نور است. نور یعنی هستی. پس از او «نور» ساطع می‌شود. یعنی هستی بخش است. اما مخلوقی که هستیش را از دیگری گرفته است، کامل نیست و عشق بی‌حدی به مبدأ خود، یعنی همان «کمال مطلق» دارد. لذا باید اندیشه کند، خود را بشناسد، هدف را بشناسد و به سوی هدف حرکت کند.

هدف انسان هر چه که باشد، به سوی آن می‌رود. اگر این هدف ناقص و فانی باشد، انسان نیز به کمال نرسیده و به هلاکت می‌افتد، اما اگر هدف کامل و باقی باشد، این انسان همیشه به سوی کمال رفته و حیات و بقا می‌یابد. حال چه هدفی به غیر از کمال مطلق «الله جل جلاله» کامل و باقی است؟ هر چه به غیر از خداوند متعال در نظر گرفته شود، خود مخلوق، محتاج و فانی است. لذا فرمود: انسان را آفریدم تا با عقل، اختیار، علم، راهنمایی توسط انبیاء و کتاب و نیز با تبعیت از انسان کامل، مرا هدف بگیرد و به سوی من حرکت کند تا به کمال برسد. این یعنی عبادت. پس معلوم می‌شود که مخلوق به عبادت نیاز دارد و نه معبود.

بیان شد که هر چه هست، تجلی و پرتو افشانی آن نور است. منتهی نورانیت هر مخلوقی به اندازه‌ی ظرفیت وجودی اوست. حال خدا می‌فرماید: یک تجلی دیگر می‌کنم که هیچ مخلوق دیگری دارای آن نیست. آن هم آفرینش انسان است. همه‌ی اسماء و صفات خود را در او متجلی می‌کنم که از آن جمله: معرفت، اختیار و اراده است. نه حیوانات اختیار و اراده‌ای دارند و نه ملائک و نه هیچ کدام از معرفت و شناختی که انسان دارد، برخوردار می‌باشند. اما به انسان این را می‌دهم و به همین جهت او اشرف مخلوقات، معلم ملائک و خلیفه‌ی من می‌شود. انسان کامل می‌شود «اسم اعظم» یعنی بزرگترین تجلی و نشانه‌ی خداوند متعال.

شبهه 20 (رشت): اگر دنیا دار عمل باشد و نه مکافات، چیزی انسان را از گناه باز نمی‌دارد، چون انسان لذت‌های نقد دنیا را به خاطر وعده‌های آینده مبهم از دست نمی‌دهد. لطفاً پاسخ دهید. (3 شهریور 1389)

«x-shobhe»: نظر به این که تبلیغات گسترده‌ای برای القای این مطلب که «پاداش و کیفر» را در همین دنیا می‌بینیم! و این الفا برای ایجاد انحراف در جهان‌بینی، دین‌شناسی و دینداری اذهان عمومی صورت می‌پذیرد، لازم است به نکات ذیل با قدت تمام توجه شود:

الف - شاید نسبت به آخرتی که هنوز نیامده است، سؤالات و حتی شبهات بسیاری به وجود آید، اما دنیا مشهود ماست و به خوبی تجربه می‌کنیم که آیا انسان پاداش نیکی و کیفر گناه خود را در دنیا می‌بیند و یا خیر؟ و پاسخ منفی است. به عنوان مثال: آن خلبان آمریکایی که بمب اتم را روی هیروشیما می‌اندازد و آن جنایت وحشتناک را مرتکب شده و صدها هزار نفر را می‌کشد، سپس با پیروزی برمی‌گردد، مدال افتخار و ارتقای درجه می‌گیرد، حقوق و دستمزد و جایزه‌اش بیشتر می‌شود، زندگی حفاظت شده‌ی خوبی در بازنشستگی طی می‌کند و سپس به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود، چه کیفری در دنیا دیده است؟! یا در مقابل آن جوانی که به خداوند متعال ایمان دارد، قلبش خالی از هر حبی به غیر از حب خداست، غیرت و شعور دارد، به هنگام هجمه‌ی دشمن به میدان رفته شهید یا ناقص‌العضو می‌شود، چه پاداشی در دنیا اخذ کرده است؟! پس دنیا دار عمل است و نه دار مکافات.

ب - اگرچه خداوند متعال از برخی جایزه‌ها به عنوان پاداش عمل خوب و برخی عواقب به عنوان کیفر عمل بد در قرآن نام می‌برد و یا حتی توصیف می‌کند و علاقه‌ی به این و تنفر از آن می‌تواند در تشویق یا بازدارندگی مؤثر باشد، اما هیچ کدام علت اصلی نیستند، چرا که نه هدف و پاداش جایزه‌های بهشتی است و نه دردناکترین عذاب، آتش جهنم. بلکه این نزدیکی و دوری از کمال مطلق، هستی محض و معشوق واقعی «الله جل جلاله» است که بهترین پاداش یا بدترین کیفر است.

لذا خداوند متعال علت اصلی «ایمان و عمل صالح» توسط مؤمن را امید به لقای خود مطرح می‌کند و نه بهشت:

«... إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (کهف - 110)

ترجمه: همانا پروردگار شما همان‌یله واحد است، پس هر که امید دارد که به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

و همچنین علت اصلی خروج از صراط مستقیم و ارتکاب به معاصی را فراموشی لقاء پروردگار و قیامت برمی‌شمرد:

«أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» (فصلت - 54)

ترجمه: ولی تو بدان که منشأ همه‌ی این بهانه جویی‌ها این است که در مسأله‌ی دیدار پروردگارشان (معاد) در شکند و بدان که خدا به هر چیزی احاطه دارد.

ج - اما در عین حال خداوند متعال هم «سریع الحساب» است و هم «سریع العقاب»، هم به سرعت پاداش می‌دهد و هم به سرعت عقاب می‌کند. اما توجه به دو نکته لازم است: اول آن که چون رحمان و رحیم است، به مؤمن فرصت می‌دهد تا به قابلیت خود بیافزاید و به گناهکار نیز فرصت می‌دهد تا بازگردد، چه اگر بخواهد این سرعت عقاب را در همین دنیا معمول نماید، عذاب دردناک و مرگ‌آور معصیت کار را فرا می‌گیرد. چنانچه فرمود:

«وَلَوْ يُعِجِلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَدَّرَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (یونس - 11)

ترجمه: و اگر خدا در فرستادن عذابشان عجله کند آن طور که در خیر خود عجله دارند مرگشان فرامی‌رسد (و ما نمی‌خواهیم چنین شود) ما کسانی را که به ما و به دیدار ما در قیامت ایمان ندارند در طغیانشان رها می‌کنیم تا همچنان سرگردان باشند.

د - البته باید در نظر داشت که پاداش و کیفر دنیوی هر عملی، در دل و ذات آن عمل است. لذا ممکن است انسان متوجه آن نشود. به عنوان مثال: نماز عمر را زیاد می‌کند، شیطان را دور می‌کند، از فحشا و منکر باز می‌دارد و ...، این نتایج همه پاداش هستند، چرا که هر کدام علتی برای رشد و صواب بیشتر می‌شوند و همچنین فراموشی خدا موجب فراموشی خود می‌شود، موجب جایگزینی محبت دنیا می‌شود، موجب نزول انسان به مراتب دون حیوانی و بلکه پستتر می‌گردد، موجب نزدیکتر شدن به هلاکت می‌شود و ...، اینها همه علت و زمینه‌ساز برای گناهان بیشتر می‌گردد. هر چند که مرتکب خود نفهمد.

در فرهنگ قرآنی به این «استدراج» گفته می‌شود. یعنی به تدریج گرفتار می‌گردد، بدون این که خود بفهمد. به عنوان مثال: یک نفر عاشق دنیا و هوای نفس، پولی به ربا می‌دهد، با سود حرام آن خانه‌ای فراخ تهیه می‌کند، با همان پول هزینه‌ی مایحتاج، رفاه و خوشگذرانی خود و خانواده را فراهم می‌کند، ثروت زیاد موجب غرورش نیز می‌شود ... و در هر مرحله بیش از گذشته لقاء پروردگار عالم و آخرت را فراموش می‌کند... اما خودش خیال می‌کند همه این مراحل از درجات کمال است و از موفقیت‌ها و پیروزهای روز افزون برخوردار شده است. چنانچه می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» (الأعراف - 182)

ترجمه: و آنان که آیات ما (قرآن و معجزات داله بر صدق پیغمبر ما) تکذیب کرده و به آن کافر شدند ما هم متدرجاً آنها را به طوری که خود نمی‌دانند به عذاب و هلاکت نزدیک می‌کنیم (به این که آنها به هر درجه‌ای بر گناه و کفر خود بیفزایند ما هم بر نعمات دنیوی آنها می‌افزاییم و آنها مغرور شده و نمی‌دانند که این ناز و نعمت به زیان آنها تمام خواهد شد).

ه - اما خداوند متعال گاهی در همین دنیا گناهکار را به عذاب دنیوی برخی از گناهانش دچار می‌کند، تا شاید بیدار و هوشیار گردد. اما این عذاب همه‌ی گناهان و همه‌ی عذاب گناهان او نیست:

«وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ يَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ أَحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ» (المائدة - 49)

ترجمه: باز تکرار می‌کنم که در بین آنها بدانچه خدا نازل کرده حکم کن، و از هوا و هوس آنان پیروی مکن، و بترس از این که نسبت به بعضی از احکامی که نازل شده، غافل و دچار فتنه‌ات سازند و اگر از قبول دعوتت اعراض می‌کنند باید بدانی که علتش این است که قبلاً گناهانی کرده بوده‌اند (نمونه‌ای از استدراج یا عذاب تدریجی)، و خدا می‌خواهد اثر بعضی از آن گناهان را به ایشان برساند، - و آن همین است که حق را نپذیرند - آری بسیاری از مردم عصیانگرند.

و - در خاتمه باید متذکر شد، کسانی لذت‌های زودگذر و فانی دنیا را «نقد» و وعده‌های حتمی الهی را «نسیه» می‌بینند، که نه تنها هیچ ایمانی به خداوند متعال و قیامت ندارند، بلکه شناخت درستی هم از دنیا، لذت و خودشان ندارند و مثل معتادی که گمان می‌کند به هنگام مصرف مواد مخدر لذت می‌برد و غافل از عذاب نهفته و حتمی آن و نتایج شوم و دردآور آن است، او هم گمان می‌کند که چند در این چند لحظه زودگذر، به لذتی نقد دست یافته است.

شبهه 21 (رشت): مگر خداوند ستارالعیوب نیست، پس چرا گاهی انسان را بین مردم رسوا می‌کند؟ (4 شهریور 1389)

«x-shobhe»: قبل از پاسخ به شبهه، باید به این نکته بسیار مهمتر توجه داشت که گاه برخی از انسان‌ها منکر وجود خداوند متعال گردیده و به او کافر می‌شوند، این یک مبحث است؛ اما گاهی عده‌ای سعی دارند تا خدا را محکوم کنند و بغض و کینه‌ی او را در دل باور کنند. خدا بیاندازند. این دیگر عین بیچارگی شخص ابلیس است که سعی دارد انسان‌های دیگر را که همیشه موجب حسادتش بودند سیرایت دهد. چرا که او نیز به اصل وجود خداوند متعال یقین داشت، ولی از روی کبر و حسادت سعی کرد تا او را محکوم کند!

ما باید دقت داشته باشیم که گوینده یا خدا را باور ندارد، آنگاه سخن گفتن از فعل یا صفت خدا با او بی‌مورد است و باید با او در اصل وجود بحث کرد. و یا باور دارد. آن وقت باید بدانند، آن خدایی که توسط بنده و مخلوقش محاکمه شود و به حق نیز محکوم گردد، که خدا نیست. یعنی او خدا را درست نشناخته است. چرا که در صورت محکومیت، آن هم از سوی مخلوق نادان، معلوم می‌شود از چنین خدایی غفلت و ضعفی بزرگی سر زده است! و غفلت از جهل است و جهل کاستی است و این کاستی‌ها از صفات مخلوق است و نه خالق.

اما در پاسخ سؤال فوق به نکات ذیل دقت شود:

الف - خداوند متعال، ستار العیوب است، چنانچه رحمان، رحیم، علیم، حکیم، کریم، سخی و ... نیز هست. لذا عالم هستی را براساس قوانین لازمه‌اش خلق نموده است و قرار نیست که به صورت جادو و جنبلی نظام هستی را سامان بخشیده و هدایت کند. لذا هر چیزی تعریف و قانونی دارد. به عنوان مثال: خداوند علیم است، پس هر انسانی از آن جهت که تجلی آن علیم است، کم یا بیش از علم او بهره می‌برد (چه بخواهد و چه نخواهد)، اما انسانی که خود را در معرض دریافت علم قرار داده است، به مراتب بهره‌ی بیشتری برده و بیشتر علم خدا را متجلی می‌کند. همین‌طور کسی که از چارچوب رحمت خدا خارج شده، بهره‌ی کمتری از این رحمت می‌برد، تا کسی که خود را در مسیر نسیم‌های خوش رحمت قرار داده است. ستارالعیوبی هم همین‌طور است. خداوند کریم برای همه و حتی برای کفار، مشرکین، ظالمین و بدتر از همه منافقین نیز ستار العیوب است، اما اگر کسی تلاش کرد تا خود را از مسیر ستاریت خداوند خارج کند، او خودش به خودش ظلم کرده است. نظام خلقت، یک نظام حق است و در نظام حق به هیچ احدی ظلم نمی‌شود. اگرچه ستارالعیوبی از لطف و کرم و رحمت است و ظهور عیوب بر دیگران ظلم نیست، بلکه خواست بنده است:

«وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (الجنه - 22)

ترجمه: و خدا آسمان‌ها و زمین را (به خیال و پندار خلق نکرد) بلکه به حق آفرید. آری آفرید تا هر کسی را به آنچه می‌کند جزاء دهد و در این جزا به کسی ظلم نمی‌شود.

بدون شک هر بدی، ظلم، گرفتاری و مصیبتی که به انسان وارد می‌شود، به دست خودش انجام گرفته است. و البته باز خدا رحمان و رحیم و ستار است و فقط بخشی از این ظلم و بدی را آشکار می‌کند تا تذکر و تنبیه گردد، باشد که انسان هوشیار شده و تا فرصت باقی است از مسیر انحراف و انحطاط برگردد:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (الروم - 41)

ترجمه: در دریا و خشکی فساد ظاهر گشت به خاطر کارهای بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به این وسیله بعضی از آثار کار بد را به ایشان بچشاند.

ب - در یک نظام حق، ممکن نیست که هیچ گاه عیب هیچ انسانی، اگرچه خودش اصرار به پرده‌ری داشته باشد، به هیچ مقداری آشکار نگردد، چرا که آن وقت فساد عالم را فرامی‌گیرد و دیگر نظام، یک نظام حق نخواهد بود. فرض کنیم، هیچ گاه عیب دزدی دزد، جنایت جنایتکار، فحشای فاحشه، ریای ریاکار، فریب

دغل کار و ... آشکار نگردد! و آنها بتوانند با خیال راحت و با تکیه به «ستارالعیوبی» خدا به فساد در زمین ادامه داده و بر همگان ظلم کنند، آیا آنگاه به غیر از بروز هرج و مرج و مسدود شدن راه هدایت و رشد و کمال، انتظار دیگری می‌رود.

بیاییم یک قانون مثل «ستارالعیوبی» را در ذهن خود تعمیم دهیم و ببینیم به راستی اگر هیچ معلوم نشود که دزد، دزد است، چه می‌شود؟ اگر با پرده‌دری‌های پیاپی و سوزاندن فرصت‌های بازگشت و هدایت، چهره‌ی کثیف یزیدی‌های زمان در هر عصری معلوم نشود چه می‌شود؟ آیا دیگر هدایت و امنیتی باقی می‌ماند؟!

ج - در عین حال باز خداوند متعال رحمن، رحیم و ستارالعیوب است. یعنی همان گناهکاری که با سعی و لجاجت خود از مسیر ستاریت خدا خارج شده و با اصرار پرده‌دری کرده و تصمیم گرفته هر طور که ممکن است فضاحت خویش را بر دیگران آشکار سازد، اگر به خود و آنچه هست و آنچه کرده توجه کند، می‌بیند که فضاحتش به مراتب بیشتر از رسوایی انجام پذیرفته‌اش به دست خود است و به رغم اصرارش، خداوند نخواست که پیش از این رسوا گردد، تا شاید برگردد. وگرنه آنچه او انجام داده، موجب رسوایی‌های بیشتر است.

آیا آن هنگام که در انسان خوی سگی یا خوک‌ی یا میمونی غلبه پیدا می‌کند، اما او هنوز به شکل یک آدم در جامعه حاضر می‌شود و رفت و آمد می‌کند، ستارالعیوبی خدا را درک نمی‌کند؟

پس خدا «ستارالعیوب» است. چنانچه در دعای کمیل می‌خوانیم، چه بسیار گناهانی انجام می‌دهیم که خداوند حتی آنها را از ملائک کاتب پنهان می‌دارد و فقط خود از آنها خبر دارد و می‌خواهد تا بنده‌اش برگردد و این گناهان هیچ گاه بر کسی آشکار نگردد.

شبهه 22 (رشت): از «توبه» بگوئید. توبه چگونه است؟ گناهی می‌کردم که توبه کرده و دیگر انجام نمی‌دهم، آیا قبول است و آیا آن گناه در نامه اعمال آخرت من ثبت است؟ (6 شهریور 1389)

«x-shobhe»: به نکات ذیل با دقت و تأمل توجه شود:

الف - توبه در لغت به معنای بازگشت است. هر کسی بازگردد، تائب است. حق تعالی نیز توبه‌پذیر است، به همین دلیل یکی از اسامی حق تعالی نیز «تواب» است. چرا که او بیش از بنده‌ی خود، به او رو می‌کند، نظر لطفش را به تائب بازمی‌گرداند و او را مورد لطف و عنایتش قرار می‌دهد. چنانچه خداوند کریم، در کلام وحی و در معرفی خودش می‌فرماید:

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (البقره - 160)

ترجمه: مگر آن گروهی که توبه کردند و اصلاح و بیان نمودند (آنچه را که کتمان کردند)، ایشانند که من توبه آنان را می‌پذیرم. منم که فوق العاده توبه‌پذیر و مهربانم.

ب - بیان شد که توبه یعنی بازگشت. فرض کنید کسی برای رسیدن به مقصدی، راهی را انتخاب می‌کند و می‌پیماید، اما پس از مدتی متوجه می‌شود که راه را به خطا انتخاب کرده و این راه به آن مقصد نمی‌رسد، لذا بازمی‌گردد و در جهت صحیح حرکت می‌کند. به این بازگشت می‌گویند: «توبه». لذا توبه به محض آن که انجام گرفت، پذیرفته است. چرا که هر گاه بازگشتید، بازگشتید. پس توبه خود عین قبول است. پس «توبه» یعنی اعتراف به گناه. کسی که برمی‌گردد، یعنی حقیقتاً اعتراف و اقرار دارد که راه را به خطا رفته است. و کسی که اعتراف نکند که خطا می‌رفته، هیچ گاه باز نمی‌گردد. پس این اقرار قلبی و سپس لسانی به خداوند متعال، قدم اول توبه و بسیار ارزشمند است. چنانچه می‌فرماید:

«وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (التوبه - 102)

ترجمه: و گروه دیگری به گناهان خود اعتراف نمودند که اعمال نیکی را با گناهانی آمیخته‌اند. شاید خدا توبه‌ی ایشان را بپذیرد. محققاً خدا فوق‌العاده آمرزنده و مهربان است.

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«معصیت‌کاری که به گناه خویش اعتراف ورزد، بهتر از فرمانبرداری است که به کار خویش ببالد» (گزیده میزان الحکم، ج 1، ص 171)

و نیز امام باقر (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«به خدا سوگند از گناه نمی‌رهد، مگر کسی که به آن اعتراف دارد» (همان مدرک)

ج - اما صرف اقرار و اعتراف کافی نیست. بلکه پیشمانی، طلب مغفرت و بازسازی هم لازم است. بسیاری هستند که خطایی می‌کنند و به خطا بودن فعل خود نیز اقرار و اعتراف دارند، اما از کرده‌ی خویش پشیمان نیز نیستند. در صورتی که بیان شد توبه یعنی «بازگشت»، پس تا کسی پشیمان نشود، باز نمی‌گردد.

از سوی دیگر ممکن است کسی راهی به خطا می‌رفته، اکنون متوجه شده که آن راه خطا بوده و اکنون نیز پشیمان شده و بازگشته است، اما نه در راه خطای خود و نه در بازگشت آن، کاری به خدا نداشته و ندارد. چنین کسی توجه ندارد که وقتی به خطا می‌رفت، دو معصیت انجام می‌داد: اول نافرمانی امر خدا و دوم پیمودن راه اشتباهی که به ضرر خودش بود. اکنون بازگشته، ولی کاری به خدا ندارد. لذا فقط فایده‌ی بازگشت را می‌برد. مثل کسی که اعتقادی به خدا و قیامت ندارد، مشروبات الکلی مصرف می‌کرده و اکنون فهمیده که مضر است و دیگر مصرف نمی‌کند و فایده‌اش را هم می‌برد. اما بخش معصیت و نافرمانی خدا به جایش باقی است. لذا پس از اعتراف و پشیمانی، عذرخواهی هم لازم است. و مرحله‌ی آخر، تصدیق توبه‌ی خود با بازنگشتن به آن گناه و اصلاح خرابی‌های گذشته است.

«وَأَيُّ لَعْفَاؤٍ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» (طه - 82)

ترجمه: و من یقیناً آن کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد می‌آمرزم، سپس هدایت خواهد شد.

مولی‌الموحدین علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«توبه بر چهار پایه استوار است: پشیمانی در دل - آمرزش‌خواهی به زبان - عمل کردن با اعضای بدن - تصمیم بر بازنگشتن (به گناه)» (همان مدرک)

د - اما در خصوص ثبت در نامه‌ی اعمال دقت شود که توبه به محض قصد و انجام پذیرفته است و خداوند متعال بسیار کریمتر از آن است که پس از پذیرش عذرخواهی جدی، آن را به رخ بنده‌اش بکشد.

بدیهی است که مجرم، با دیدن نامه‌ی اعمال خود در قیامت، معذب می‌شود و عذاب مخصوص کسی است که بخشیده نشده است. پس اگر خداوند رحمان و رحیم گناه کسی را بخشید، نه تنها آن را در نامه‌ی اعمالش محو می‌کند، بلکه کاری می‌کند که حتی شخص معصیت‌کار نیز آن گناه خودش را به یاد نیارد. جالب آن که بدانیم خداوند متعال آنقدر رحیم و کریم است که نه تنها آن عمل را از کتاب اعمال و حتی یاد و خاطر گناهکار و ملانک کاتب پاک می‌کند، بلکه خطا و گناهش را «مبدل» به حسنه (عمل نیکو) می‌نماید و بدیهی است که حسنات از فایده‌های دنیوی و اجر اخروی برخوردارند:

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (الفرقان - 70)

ترجمه: مگر آن کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد. این گونه افرادند که خدای مهربان گناهانشان را به حسنات (صواب)، تبدیل می‌نماید. و خدا فوق العاده آمرزنده و مهربان است.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«خداوند جل‌جلاله به داود پیامبر - که بر پیامبر ما و خاندانش و او درود باد - وحی کرد: ای داود! هر گاه بنده‌ی مؤمن من گناهی کند و سپس از آن گناه برگردد و توبه نماید و به هنگام یاد کردن از آن گناه از من شرم کند، او را بیامرزم و آن گناه را از یاد فرشتگان نگهبان اعمال ببرم و آن را به نیکی بدل کنم. و از این کار مرا باکی نیست که من مهربانترین مهربانان هستم.» (همان مدرک، ص 173)

شبهه 23 (کرج): چرا با وجود عمر کوتاه و گناه محدود و گذرا، عذاب الهی دائمی و همیشگی است؟ آیا این با عدل خدا سازگاری دارد؟ (10 شهریور 1389)

«x-shobhe»: در این سؤال چند نکته‌ی مهم نهفته است که برای روشن شدن باید به آنها توجه نمود:

الف - قبل از هر نکته‌ای باید دقت کنیم که گاهی طرح و شبهه را نه برای به دست آوردن یک پاسخ منطقی، بلکه فقط برای ایجاد بغض و دشمنی با خود خدا در ذهن ایجاد می‌کنند(!؟) سؤال و شبهه هیچ ایرادی ندارد، اما سعی در [العیاذ بالله] ظالم خواندن خدا، یک سعی شیطانی و بی‌نتیجه است. چرا که عقل حکم می‌کند، خدایی که ظلم کند، اصلاً خدا نیست. پس اصل شکل سؤال غلط می‌شود. اینان چنان راجع به ظلم خدا ضد تبلیغ می‌کنند که گویا به فرض محال می‌توانند نظرها را نسبت به او برگردانند و سپس در یک رأی‌گیری فرمایشی برکنارش کنند! خداوند متعال غنی مطلق، عالم، حکیم و قادر است، لذا «عدل مطلق» است و نیازی به ظلم ندارد. لذا این خود انسان است که به خود یا به دیگران ظلم می‌کند و خداوند متعال به بندگان و آفریدگان خود هیچ ستمی روا نمی‌دارد:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (فصلت - 46)

ترجمه: هر کس عمل صالحی کند به نفع خود کرده و هر کس بدی کند به ضرر خود کرده و پروردگار تو ستمگر بر بندگان نیست.

ب - چنین نیست که هر کس که معصیتی انجام داد، مستحق و دچار عذاب ابدی الهی شود، چنانچه هیچ کس هم با یک یا دو عمل خوب و مقطعی از اجر زندگی ابدی در بهشت بهره نمی‌برد. بلکه اصل بر پاک شدن، تطهیر و کمال انسان برای یافتن قابلیت قرار گرفتن در «جنب‌الله» و حیات ابدی در جنت خلد است. برای این تطهیر و تکامل و قوت به کمال مطلق (الله جل جلاله)، راه‌کارهای متفاوتی از آسان تا سخت وجود دارد و انتخاب به دست خود انسان سپرده شده است. به عنوان مثال: آسانترین راه، پیشه کردن تقوای الهی و دوری از گناه است. این آسانترین و نیز با حلاوتترین راه است. چرا که گناهان همه به خاطر به دست آوردن لذتی زودگذر یا مظهري فانی از مظاهر دنیای دون صورت می‌پذیرد، پس انسان توان این را دارد که به راحتی آن خواسته‌ی ناحق را که خود ضررش را هم می‌داند کنار بگذارد. اما اگر نشد و احیاناً غفلتی دست داد و معصیتی صورت پذیرفت، آسانترین راه بر طرف کردن این رجس و آلودگی، توبه و طلب مغفرت است که اگر بنده‌ای بخواهد و از راه خطا برگردد و طلب مغفرت نماید، خداوند رؤوف، رحمان، غفور و رحیم همه‌ی گناهانش را می‌بخشد:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (الزمر - 53)

ترجمه: بگو ای بندگانم که بر نفس خود ستم و اسراف کردید از رحمت خدا نومید مشوید که خدا تمامی گناهان را می‌آمرزد، زیرا او آمرزنده رحیم است.

فرمود: نماز گناه را می‌شوید. به مسلمان گفته شده که در هر روز، هر ساعت و هر لحظه آلوده می‌شوی. برای نماز را قرار دادیم که روزی پنج نوبت خودت را پاک و مطهر کنی. خوب از این راحتتر و زیباتر چه؟ همین که در محضر حق تعالی قرار می‌گیری، پاک و طاهر می‌شوی.

اما اگر معصیت مؤمنی بیشتر از این حد بود و یا حتی در توبه و استغفار کوتاهی داشت، عذاب‌های دنیا، مانند گرفتاری‌ها، صدمه‌ها، مصیبت‌ها و ... - حتی یک تب کردن - موجب تطهیر او می‌شود. اگر به این حد نیز تمام نشد، جان کندن بر او سخت می‌شود. اگر آنجا نیز کاملاً تطهیر و لایق خلد در جنت الهی نگردید، عذاب قبر (کم یا زیاد به تناسب گناهش) تطهیرش می‌کند و دیگر به جهنم نمی‌رود. اگر باز چیزی ماند، عذاب برزخ مطهرش می‌کند. اگر باز هم ماند، شفاعت به کار و مددش می‌آید، اما اگر باز چیزی ماند که تطهیر از آن مستلزم سوختن باشد، وارد جهنم می‌گردد.

طبقه‌ی هفتم جهنم، مخصوص این دسته از مؤمنین است. آنها که همیشگی نمی‌مانند. چون در هر حال مؤمن بودند. همین طور است دیگران. هر وقت پاک شدند، از بهشت خارج و وارد جنت می‌گردند. پس فقط یک عده‌ی خاصی که خداوند متعال در قرآن کریم از آنها نام برده است، خلود پیدا می‌کنند. یعنی همیشه در عذاب جهنم می‌مانند. مثل:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره - 39)

ترجمه: و کسانی که کافر شوند و آیه‌های ما را دروغ شمارند اهل جهنمند و خود در آن جاودانند.

ج - اما راجع به خلود همین عده نیز باید توجه داشت:

1- آخرت نتیجه‌ی دنیاست. پس کسی که در تمامی عمر خود در دنیا کفر ورزیده و آیات خداوند را دروغ شمرده و یا ظلم کرده است، در آنجا نیز چیزی جز همین آتشی که خود برافروخته و با خود برده ندارد. آتش جهنم از وجود خود او سر می‌کشد، وجودش جز آتش چیزی ندارد، پس با همین آتش باید به سر برد. نباید گمان کنیم که عمل ما چیزی است و جهنم چیز دیگری، بلکه روح و نتیجه‌ی عمل است. این همان عمل است که با انسان عامل می‌ماند. چنانچه می‌فرماید، کسی که مال یتیم می‌خورد، در همین جا در شکم خود آتش جای می‌دهد و نیز می‌فرماید آن که کتاب و آیات خدا (دین) را ارزان می‌فروشد، در شکم خود آتش فرو می‌برد.

«إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا» (النساء - 10)

ترجمه: آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَسْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (البقره - 174)

ترجمه: به درستی آنهایی که از کتاب خدا آنچه را که خدا نازل کرده کتمان می‌کنند و با کتمان آن ثمن (مال) اندک به دست می‌آورند آنها آنچه می‌خورند جز آتشی نیست که به درون خود می‌کنند و خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و تزکیه‌شان نخواهد کرد و عذابی دردناک خواهند داشت.

2- همان‌طور که انسان جسمش می‌میرد، ولی روح او مرگ ندارد و تا ابد می‌ماند، اعمال نیز جسم و روحی دارند. پس این جسم اعمال است که محدود به دنیای محدود، فانی و زودگذر است، اما روح عمل تا ابد می‌ماند. چه با بهشتی و چه با جهنمی. و بهشتی کسی است که روح آتشین معصیت، به هر شکلی از او جدا شده است.

3- ما ظاهر اعمال [چه خوب و چه بد] را می‌بینیم که کوتاه و فانی هستند و از آثار اعمال غافل هستیم. اما هر عملی اثر و آثاری در پی دارد و چه بسا آثار آن تا قیام قیامت باقی بماند. فرد و جسم عبادت کوتاه و زودگذرش (مثل دو رکعت نماز صبح) می‌میرند، ولی آثار آن تا قیامت می‌ماند و هم چنین فرد و لذت زودگذر حرامش می‌میرند، اما ظلم او که نتیجه‌ی معصیت اوست، همچنان تا قیامت باقی مانده و اثر می‌کند. به عنوان مثال آیا غیر از این است که آثار سوء غصب خلافت الهی از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آثار به شهادت رساندن او و فاطمه‌ی زهرا (س) و سایر ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) هنوز باقیست و نه تنها انسان را از نعمت «ولایت» محروم ساخته، بلکه دچار سلطه‌ی طواغیت و ستمگران و جاهلان دوران کرده است.

اما خداوند متعال، هم عمل را می‌نویسند و هم آثار عمل را. یعنی برای انسان فقط همان عملی که با دست خود و مستقیم انجام داده نمی‌ماند، بلکه آثارش نیز باقی است. چه عمل صالح و چه خدایی ناکرده معصیت. پس، کسی که وجودش و عملش در زمان حیات دنیا سرتاسر کفر و ظلم بود و آثار سوء عملش نیز تا قیام قیامت باقی ماند، مانند آن است که خودش تا قیامت باقی مانده و به کفر و ظلم ادامه داده است. پس عذابش نیز دائمی است:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس - 12)

ترجمه: ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمردیم.

شبهه 24 (کاشمر): ما (شیعیان) مدعی هستیم که ما بر حق هستیم، اهل سنت، یهودیها و مسیحیها نیز همین ادعا را دارند و اگر مادلایلی داریم، آنها نیز دارند، پس از کجا بفهمیم که حق با کدام است؟ (17 شهریور 1389)

«x-shobhe»:

الف - نه فقط ما (شیعیان) یا اهل سنت، یهودیها و مسیحیها، بلکه هر کسی هر گرایشی که دارد، گمان می کند بر حق است که آن گرایش را دارد. حتی آمریکاییها که به دنبال نسل کشی هستند، خود را در اعتقاد به درجه بندی انسان و ضرورت فدا شدن انسان درجه دو یا سه در راه سعادت دنیوی انسان درجه یک محق می دانند و بت پرست، مستکبر، کافر، نفس پرست، بودایی و ... نیز خود را محق می دانند. پس معلوم می شود که راه شناخت حق، گرایش به ادعاها یا کثرت گرویدگان نمی باشد.

ب - این که می گوئیم (یا می گویند) ما بر حقیق، منظور شخص یا اشخاص نیست، بلکه منظور این است که حقی وجود دارد که ما آن را شناخته و بدان گرویده ایم. پس مدعی باید ادعای خود مبنی بر وجود آن حق را اثبات کند و نه خودش را. لذا وقتی به حضرت علی (علیه السلام) عرض می کنند: آقا شما می گوئید که من بر حقم و طلحه و زبیر نیز همین ادعا را دارند، پس ما کدام را قبول کنیم؟ پاسخ می دهند: شما اول حق را بشناسید، اهل حق را نیز خواهید شناخت.

ج - تنها وسیله و راه شناخت حق، «عقل» است. لذا ادعا باید با عقل به اثبات رسند و جار و جنجال و تبلیغات و جذب آرای عمومی و اکثریت، برای هیچ کس یا هیچ چیزی حقایقی ایجاد نمی نماید. همین که گفته می شود: «ما دلایلی داریم و آنها نیز دلایلی دارند»، معلوم می شود که رجوع به عقل ضروری است، چرا که قبول دلیل کار عقل است. پس دلایل هر کدام باید به عقل ارجاع داده شوند و عقل حکم کند. البته عقل سلیم و نه عقل بیمار و یا مجرب.

د - به عنوان مثال: ما (شیعیان) می گوئیم که خدایی هست، سنی و یهودی و مسیحی نیز همین را می گویند، حال باید بینیم تعریف هر یک از خدا چیست و عقل کدام را می پذیرد؟

د/1 - شیعه مدعی است: خداوند متعال، ازلی، ابدی و کمال مطلق است، سبحان (منزه) از هر محدودیتی است که محدودیت خود یک نوع نقص است و نقص از صفات مخلوق است. لذا هستی مطلق، مثل و مانند هم ندارد، چرا که «دو هستی» معنا ندارد و اگر به فرض مجال وجود دو یا چند هستی مطلق ممکن باشد، همه ی آنها از مطلقیت خارج می شوند، پس همگی محدود خواهند شد و هر کدام فضایی اشغال کرده و سلطنت و سیطره ای مخصوص به خود خواهند داشت که عقل نمی پذیرد. پس او واحد، احد و لیس کمثله شیء است و به آیات نیز استناد می کنیم.

د/2 - برخی از مذاهب اهل سنت می گویند: خدا نیز مانند انسان صورت، شکل و دست و پا دارد، منتهی خیلی بزرگتر! سلفیها (وهابیها) معتقد به جسمیت خدا هستند. عبدالوهاب رئیس شبکه ی جاسوسی وهابیت، در حالی که از منبر پایین می آمد گفت: خدا همین طور که من از پله های این منبر پایین می آیم، از آسمان به زمین می آید!

د/3 - یهودیان و مسیحیان برای آن که خود را بر حق جلوه دهند و نزدیکتر به خدا بشمارند، مدعی شدند که «عزیر» و «مسیح» پسران خدا هستند؟ یعنی خداوند مانند سایر جانداران جفت و زاد و ولد دارد!

«و قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» (التوبة - 30)

ترجمه: یهودیان گفتند: عزیر پسر خدا است، و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می کنند، در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلاً کفر ورزیده بودند، خدا ایشان را بکشد چگونه افتراءات کفار در ایشان اثر می گذارد.

مسیحیان گفتند: خداوند چون دید که بندگانش منحرف شدند و چون از جنس او نیستند نمی‌تواند با آنها ارتباطی برقرار نماید، به رحم بنده‌ی خود مریم^(ع) رفت تا به صورت انسانی به دنیا آید و بندگان را هدایت کند! و ما گفتیم: لابد بندگان نیز خدای خود را به صلیب کشیدند تا دیگر از این کارها نکند.

ه - ما (شیعیان) می‌گوییم که خداوند متعال در برخی از امور به انسان اختیار داده است و در برخی دیگر از امور جبر حاکم است. به عنوان مثال: انسان بخواهد یا نخواهد می‌میرد (جبر)، اما او می‌تواند خودکشی کند (اختیار).

اهل سنت (اشاعره) گفتند: خیر. بلکه جبر محض است. مگر کسی می‌تواند مقابل خدا اختیاری داشته باشد (حتی اگر خود این اختیار محدود و موقت را بدهد). ما می‌گوییم: اگر جبر محض حاکم است، پس چرا انبیاء را گسیل داشت و باید و نباید فرمود؟ اگر جبر محض باشد که دیگر معاد، حساب، کتاب، جزا و عقاب معنا ندارد. مگر خدا برای کاری که خود انسان را مجبور به آن کرده است، مؤاخذه می‌کند که چرا چنین کردی یا چرا نکردی؟ و بعد پاداش یا عقاب می‌دهد؟ این که خلاف عدل و طبعاً خلاف عقل و وحی است.

اهل سنت (معتزله) مدعی شدند که خیر، بلکه اختیار محض است و هیچ جبری حاکم نیست. و ما گفتیم: اگر چنین است، کاری کنید که نمیرید. پس قضا و قدر تعطیل است! سؤال می‌کنیم که انبیاء به اختیار شما آمدند و یا خدا؟ عذاب الهی در همین دنیا به اختیار انسان نازل می‌شود یا خدا؟ آیا فرعونیان خودشان خواستند که در دریا غرق شوند و یا قوم نوح خودشان آن طوفان و سیل را بر پا کرده و موجب کشته شدن خود شدند، یا خدا بر آنان نازل کرد؟

یهودی‌ها گفتند: دست خدا بسته است. بله، او یک روز ما را خلق کرد و روز دیگر هم جمع می‌کند. اما در این بین دست او بسته است و هیچ کاری از او بر نمی‌آید. او مقهور مخلوق خود می‌باشد!

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا ...» (المائدة - 64)

ترجمه: یهود گفت دست خدا بسته است، دستشان بسته باد و از رحمت خدا دور باشند، برای این کلمه ی کفری که گفتند... .

مسیحیان نیز با خدا خواندن مسیح، او را ناتوان از هدایت بشر و حتی نجات جان خود معرفی کردند.

بت‌پرست‌ها نیز با دست خود مجسمه‌ای تراشیدند و گفتند این خداست! ماده‌گراها یا همان ماتریالیست‌ها نیز گفتند که همه چیز خود به خود و تصادفی به وجود آمده، منظم شده، در مسیر خود حرکت می‌کند ... و در نهایت به هیچ می‌رسند! البته حتی یک نمونه موجود یا حادثه‌ی خود به خود به وجود آمده در اختیار ندارند و می‌دانند که هر پیدایشی علت می‌خواهد.

حال ما این تعاریف را به عقل ارجاع می‌دهیم و می‌فهمیم که کدام حق می‌گویند؟ و همین‌طور است درباره‌ی مسائل دیگر اعتقادی.

شبهه 25 (کاشمر): ما (شیعیان) در اثبات حقانیت از کتب معتبر اهل سنت دلیل می‌آوریم. آنها که خود این اسناد را در اختیار دارند وحتى بسیاری از آنها به اهل بیت^(ع) توسل هم دارند، پس چرا شیعه نمی‌شوند؟ (17 شهریور 1389)

«x-shobhe»: بدیهی است که استناد اول تشیع به «عقل و وحی» است و در استناد روایی، به احادیث و روایاتی استناد می‌کنیم که در نزد هر دو مذهب (تشیع و تسنن) معتبر باشد، تا جایی برای اشکال باقی نماند.

به عنوان مثال در اثبات عقلی می‌گوییم: آیا پیامبر اکرم^(ص) که از جانب خداوند تکلیف مردم تا روز قیامت را در مورد هر موضوعی معین کرده است، راجع به پس از خود و هدایت و ولایت جامعه نیز سخنی فرموده است یا خیر؟ اگر بگویند: خیر، هیچ نفرموده است! می‌گوییم: نه با عقل مطابقت ندارد و نه با وحی و نه با سنت (احادیث) و دین ناقص می‌شود. البته آنها نیز چنین ادعایی ندارند.

اگر بگویند: چرا فرموده است و امر را به مردم و شورا واگذار نموده است! می‌گوییم: یعنی نیمی از راه هدایت را خود بر عهده گرفته و نیم دیگر آن را به مردم و اکثریت واگذار کرده است؟! حالا اگر اکثریت به جاهل یا ظالمی که با تبلیغات نظرها را ربوده بود رأی دادند، تکلیف هدایت مردم چه می‌شود؟ وانگهی، ولی‌الله و امام باید عالم، عادل، فقیه، شجاع، خالص و برگزیده‌ی او باشد. مگر با رأی دادن در شورا، کسی عالم و عادل و ... ولی‌الله می‌شود؟! مضاف بر این که می‌گوییم این ادعا با عقل و وحی و سنت نیز سازگاری ندارد. پس فقط یک راه می‌ماند که بگویند: خداوند خود تکلیف بندگان را معین کرده است. لذا می‌پرسیم: چگونه؟ پیامبر اکرم^(ص) راجع به ولایت، امامت و هدایت پس از خود چه فرمود؟

ما در دلیل وحی و قرآنی می‌گوییم: اگر خداوند متعال فرمود که هر قومی را با امامش محشور می‌کنم، لابد باید برای هر قومی امامی باشد. چه امام حق و چه امام باطل. حال آن امام حق را چه کسی تعیین می‌کند؟ مردم یا خدا؟

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤْنَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» (الإسراء- 71)

ترجمه: ای رسول بیاد آور روزی را که هر قومی را با کتاب و امامشان دعوت کنیم هر کس نامه دعوتش را به دست راستش دهند (رستگار است) آنان نامه خود قرائت کنند و کمترین ستمی به ایشان نخواهد رسید.

در دلیل دیگر قرآنی می‌گوییم: اگر خداوند متعال فرمود که اعمال، آثار اعمال و همه چیز را در امام آشکار جمع کرده است، لابد باید امام آشکاری باشد:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس - 12)

ترجمه: ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمردیم.

و در دلیل «سنت» نیز به احادیثی چون غدیر خم که سندیت آن مشترک است استناد می‌کنیم. اما این که با این همه چرا تشیع را نمی‌پذیرند، دال بر آن است که «علم» و دانستن به تنهایی برای هدایت کافی نیست. بلکه، باور و ایمان لازم است که با تقوا و اطاعت به دست می‌آید و نه با علم. و گرنه ابلیس بیش از همه نسبت به وجود خداوند متعال و حقانیت او علم داشت و دارد.

برای روشنتر شدن بحث در نقش علم، از موضوع شیعه و سنی بگذریم و به خودمان نگاه کنیم. آیا انسانی که ظلم می‌کند، نمی‌داند که ظلم بد است. آیا شیعه‌ای که گناه می‌کند، نمی‌داند که خدا و معادی در کار است؟ آیا شیعه‌ایی که به قرآن رجوع نمی‌کند و یا احیاناً در نماز خود کاهل است و یا مرتکب معاصی کبیره می‌شود، نمی‌داند که خدا و معادی هست؟ چرا می‌داند، اما باور نکرده و یقین نیاورده است. لذا وقتی عده‌ای از اعراب به پیامبر اکرم^(ص) عرض می‌کنند که ما ایمان آوردیم، خداوند متعال وحی می‌فرستد که به آنها بگو، شما اسلام آوردید (یعنی تسلیم شدید) نه این که ایمان آوردید:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (الحجرات - 14)

ترجمه: اعراب بادیه نشین به تو گفتند ایمان آوردیم. بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت کنید خدا از پاداش اعمالتان چیزی کم نمی‌کند که خدا آمرزگار رحیم است.

پس دانستن تنها کافی نیست. علم چراغ است، اما اگر به دست عقل و ایمان باشد مفید است. لذا اگر «علم» قدم اول باشد، قدم بعد «تسلیم» شدن به آن علم است و مرحله‌ی بعد «ایمان» و یقین به آن حقیقت است.

در ضمن باید دانست که بسیاری از اهل سنت، اهل بیت^(ع) را قبول دارند، به آنها توسل هم می‌کنند، اما یا تعصب دارند و یا اصلاً با مباحث «ولایت» و «امامت» آشنایی ندارند و فقط قبول دارند که آنان برگزیدگان و انسان‌های والا و آل رسول خدا^(ص) هستند که به محبت و احترامشان تأکید شده است.

WWW.X-SHOBBHE.COM